

زندگینامه عماد رام

عبدالعلی معصومی

زندگینامه عماد رام
مؤلف: عبدالعلی معصومی
ناشر: «بنیاد رضاییها»
چاپ دوم: اسفند ۱۳۹۴

ISBN: 1-31-916531-1-978
Bonyad Rezaiha Association
B.P. 80204
95024 CERGY PONTOISE
FRANCE

bonyadrezaiha@free.fr

«... بنده که عضو بسیار کوچک وطن عزیزمان ایران هستم، در برابر آن کس که
قلبش به خاطر وطنش و مردمش می‌تپد سر تعظیم فرود می‌آورم...»

قسمتی از سخنرانی شادروان عباد رام در
شب، همبستگی هنرمندان با مقاومت ایران
در پاریس، ۳۰ تیر ۱۳۷۳

رضا اولیا تصمیم گرفت که تندیس و مجسمه شرافت، نجابت، انسانیت،
عشق و محبت را بسازد، اما وقتی ساخت و پرداخت و این تندیس را به
پایان رساند، در انتها دید که تندیس عا و رام شده است.

دکتر منوچهر هزارخانی



فهرست مطالب

۹	(۱) پیش‌گفتار: صدای سخن عشق
۲۳	(۲) فصل اول: بیوگرافی
۴۳	(۳) فصل دوم: عماد رام از زبان رسانه‌ها
۸۵	(۴) فصل سوم: حضور عماد رام در مقاومت ایران
۱۲۱	(۵) فصل چهارم: وداع با عماد رام
۱۶۵	(۶) فصل پنجم: مقالات و اشعار عماد رام
۱۶۷	* مقالات
۱۹۱	* اشعار

پیش‌گفتار

«صدای سخن عشق»

فلور صدودی

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند



با روییدن گل‌های بنفش افاقیا در کنار رودخانه راین دوسلدورف به روزهای پیوستن تو به ابدیت می‌اندیشم و از آنجا به گذشته‌های دورتر زندگی با تو می‌روم و بیشتر درمی‌یابم که در کنار چه انسان والایی ۳۹ سال زندگی را گذراندم و از خدای خودم سپاسگزارم.



هرچند گفتن از تو آسان نیست. مانند زندگیت که ساده زیستی، اما پرمحتوا. باید صادقانه بگویم که به لحاظ زندگی خصوصی خودمان، تو همه کسم بودی؛ از همسر و همراه، رفیق و شریک زندگی به معنی واقعی کلمه. همسر و همراهی باصفا، مهربان، یکرنگ و متواضع، اما سرسخت در برابر بی‌عدالتی و دشواریها. در زندگی آسان‌گیر بودی. می‌گفتی باید با عشق و شادی زندگی را سپری کرد. به همه چیز با دید مثبت می‌نگریستی. طنز در زندگی روزمره‌ات جای ویژه‌ای داشت. همیشه می‌گفتی برای زندگی باید تلاش کرد و در برابر بی‌عدالتی مبارزه. عمادجان زندگی با تو از جهات مختلف شایان بحث و گفتگوست: زندگی خانوادگیت، زندگی اجتماعی و هنریت. از هنرت که اساتید موسیقی همه اذعان داشته‌اند که در هنر نواختن فلوت یگانه بوده‌ای؛ همانندی نداشته‌یی و چه بسا تا سالها نیز نخواهی داشت.

بارها به تو گفته بودم که تو در زندگیت، آن‌چنان که باید شناخته نخواهی شد. من بسیار خوشحال و سرفرازم که سالهای آخر زندگیت در همراهی با مقاومت ایران گذشت. مبارزه برای آزادی هموطنانت، که همواره در آرزوی بهروزی آنها

زندگینامه عماد رام

بودی و تا آخرین لحظات زندگی نیز دمی از عشق به آنها غافل نماندی، سرانجام تو را به سرمنزلی که جایگاه واقعی تو بود، کشاند و تو مقاومت ایران را انتخاب کردی. این مقاومت، به‌ویژه رهبری آن، برای هنر و هنرمندان واقعی و دلسوز مردم قدر و شأنی درخور و شایسته قائل است. با این که مقاومت ایران به‌عنوان اپوزیسیون مخالف رژیم در خارج کشور، از امکانات محدودی برخوردار است، اما آثار تو را که برای سرفصل مبارزه جوانان ایران ساختی، آن‌گونه که در خور هنرمند ارزنده‌یی چون توست، به مشتاقان آن در سراسر جهان عرضه کرد و صدای درگلو مانده مردم دربندت را به گوش همگان رسانیدی.



من به‌نوبه خودم از خانم مریم رجوی و آقای مسعود رجوی سپاسگزارم و این سپاس را در روز بدرود با تو نیز به زبان آوردم. عمادجان تو متواضع، باگذشت، مهربان و بسیار دوست داشتنی بودی. من شاید بتوانم با بیان چند خاطره از تو گوشه‌یی از آن را به دوستداران تو تقدیم کنم.



در سالهای دیر و دور، در یک روز تابستانی که ماشین عماد جان خراب بود، او برای نوشتن شعری روی آهنگش با آقای معینی کرمانشاهی، شاعر گرانقدر، قرارداد داشت که به منزل ایشان برود. در خیابان زیر هُرم آفتاب داغ و طاقت‌فرسای تابستان منتظر تاکسی می‌شود. برایم تعریف کرد که چند نفری در خیابان منتظر تاکسی بودند که من بیشتر از آنها انتظار کشیده بودم و طبیعتاً رسم بر این بود که اولین تاکسی را باید من سوار می‌شدم و در آن زمان تاکسیها فقط اولین مسافر را سوار می‌کردند. به هر حال تاکسی رسید و از جلو پایم گذشت و جلو مسافر جدید نگه داشت. از مسافر جدید پرسیدم مسیر شما کجاست، می‌توانیم با هم برویم؟ مسافر که آقای بود، مرا شناخت و با اصرار گفت: آقای رام شما بفرمایید من تازه آمده‌ام. چند نفر هم زودتر از من باید سوار شوند. راننده تاکسی ناگهان فریاد زد ای بابا حالا دیگه تعارف‌تان گرفته، یکی سوار شه من باید پول دربیارم نمی‌تونم معطل بشم. ناگزیر من سوار شدم. چند متری که رفتیم نگاهی به راننده انداختم و پرسیدم رفیق چرا آن قدر عصبانی هستی؟ نگاهی به من انداخت و گفت: چرا جلو نشستی، دوست داری جلو ماشین بنشینی؟ گفتم نه، به احترام شما جلو

نشستم. گفت: آدم به چه کسانی برمی خوره. مرسی از این که نخواستی به من این احساس را بدی که راننده توأم. در ضمن بهش گفتم اگر مسافری سر راهت بود که به مسیر ما می خورد سوارش کن. راننده تاکسی گفت: ببین آقا دستام روغنی و سیاهند. ماشینم از صبح تا حالا بازی درآورده. خراب شده بود و نتونستم کارکنم. همین حالا درست شده. اعصابم خورده. تازه الآن هم بنزین کم دارم باید خاموش و روشن شما رو برسانم. گفتم ناراحت نباش با این که دیرم شده ولی اول بنزین بزن. او داستان زندگی پردردش را برایم تعریف کرد. به صورتش نگاه می کردم، یک دنیا غم تو چهره اش بود.

او گفت: الآن هم زنم در بیمارستان است، پدر و مادرم پیرند و مریض، دو تا بچه در خونه بی سرپرستند، زندگیم روز به روز می گذره و آن وقت توی این گرمای تابستان ماشینم هم خراب شده؛ ماشینی که باید با آن نان دربیارم. ببخشید اگر داد زدم، دست خودم نبود.

عمادجان گفت: کلی با او صحبت کردم، کمی اونو خنداندم و زمان پیاده شدن هر چقدر پول در جیبم بود، به او دادم. وقتی وارد منزل معینی کرمانشاهی شدم، ایشان متوجه برافروختگی چهره ام شدند. ایشان مرا خوب می شناختند و پرسیدند: عمادجان حالت خوب نیست. داستان را برایشان تعریف کردم و گفتم: رحیم از هرچه هنر خسته شدم، دلم می خواد این نُتها را پاره کنم. و معینی کرمانشاهی، استاد عزیز، شعر زیبایی با این مضمون بر روی آهنگ من نوشت:

یارب دگر از خلق جهان بی خبرم کن
چون سرو سرافراز چمن بی ثمرم کن
آثار من آتش بزن و بی اثرم کن
دیگر ز هنر خسته شدم، بی هنرم کن

پدر عمادجان ملکی در گرگان داشت و عمادجان گه گاهی که زندگی اجازه می داد برای دیداری از پدر و مادر راهی گرگان می شد. در یکی از این سفرها، در زمان

بازگشت در دشت گرگان در کنار جاده مرد نابینایی که بر سر تپه خاکی نشسته بود، توجهش را جلب می‌کند. عمادجان تعریف کرد که کنار جاده نگه داشتیم. به کنار مرد جوان نابینا رفتم و از او پرسیدم چرا اینجا نشسته‌یی؟ پرسید شما کی هستید؟ گفتم یک رهگذر. گفت اینجا زنی به خاک رفته؛ زنی که همسر من بود و دوستش داشتیم. او کمکم می‌کرد. من غیر از او هیچ‌کس را ندارم. مرد جوان لباس مندرسی به تن داشت و یک عصا و دستمالی که احتمالاً نانی در آن بسته شده بود. عمادجان داستان زندگی او را پرسید و مرد نابینا برایش تعریف کرد که سرنوشت چه چیزی را برایش رقم زده است که جز غم و درد نصیبی ندارد.



تابلو موزیکال پیر چنگی، تصویر عماد رام

عمادجان پرسید حالا اینجا چه کار می‌کنی؟ او گفت می‌آیم به یاد گذشته که در اطراف مزار گل‌های صحرایی را با همسر می‌چیدیم و به مسافران در سر جاده می‌فروختیم. یاد آن روزها برایم عزیز است.

عمادجان با چیدن دسته گلی از گل‌های صحرایی آن مرد را از سر مزار بلند می‌کند و گل‌ها را بر سر مزار می‌گذارد و روستایی مهربان را دل‌داری می‌دهد. او گفت به هر حال پولی را که داشتم به جز پول بنزین راه به او دادم و تلفن پدر را

نوشتیم و در جیبش گذاشتم تا اگر کاری دارد به او مراجعه کند. آن شب که عمادجان به منزل رسید تا صبح بیدار نشست و داستان غم‌انگیز آن مرد نابینا را نوشت و روزهای بعد آهنگهایی را بر روی آن ساخت و آن داستان را به صورت یک برنامه تابلو موزیکال تهیه کرد و در تلویزیون ملی ایران اجرا کرد و خودش نقش آن مرد نابینا را بازی کرد و این برنامه را به آن مرد نابینا هدیه کرد. آن مرد از دوستان خوب عماد شد و هر وقت به گرگان می‌رفت سری به او می‌زد و اگر کاری داشت برایش انجام می‌داد.

عمادجان اولین کس یا بهتر بگویم تنها کسی بود که برنامه‌های تابلو موزیکال تهیه می‌کرد و اکثر بازیگرها را خودش انجام می‌داد. از آثار معروف او که شاید دوستدارانش به‌خاطر داشته باشند، پیر چنگی، ویرانه، تنهایی و همین داستان مرد نابینا بود که بیان کردم. امیدوارم این آثار هنوز در اداره فرهنگ و هنر باشد. علت این است که آن زمان این آثار از طرف اداره فرهنگ و هنر در سر صحنه و زنده اجرا و فیلمبرداری می‌شد، یعنی زمان اجرای برنامه، و خودشان آن فیلمها را در اداره نگهداری می‌کردند.



عمادجان همیشه ضبط آهنگهایش را شبها در استودیوها انجام می‌داد. طبیعتاً تا نیمه‌های شب طول می‌کشید. در یک شب زمستانی ساعت دو بعد از نیمه شب که برای سوار شدن ماشین به پارکینگ می‌رود برایم تعریف کرد که وقتی خواستم سوار شوم متوجه شدم در کنار ماشینم جوانکی خوابیده که با نزدیک شدن من به ماشین بلند شد. پرسیدم اینجا چکار می‌کنی؟ گفت ببخشید من در این پارکینگ آمده‌ام تا به من کاری بدهند. من می‌توانم ماشینها را جا به جا کنم و مواظب آنها باشم و حالا منتظر کار هستم و چون جایی ندارم تا نیمه‌های شب بیدار می‌مانم و اگر بتوانم زیر ماشین استراحت می‌کنم. ماشین شما جایی بود که سرما کمتر احساس می‌شد، به‌همین خاطر من اینجا خوابیده بودم. گفتم مگر خانه نداری؟ جواب داد خیر. پدر و مادرم در شهرستان هستند و وضعمان هم خوب نیست. عمادجان آن جوان را که بسیار لاغر و نحیف و حدود ۲۴-۲۵ سالش بود، به منزل آورد و مرا صدا زد که رختخوابی برایش آماده کنم.



موزیکال بیا تا گل برافشانیم، تصویر عماد رام و گروه رقص

این داستان مربوط به چند ماه قبل از انقلاب است. آن پسر در منزل ما ماند. گه گاهی برای این که احساس بدی نداشته باشد کاری به او محوّل می‌شد و برایش دنبال کار می‌گشتیم. طولی نکشید که خمینی وارد شد و عمادجان شرکت «طنین صدا» را گشود و شروع به ضبط آهنگهای وطنی کرد، همراه با حرفهایی که در نوارها گفته می‌شد. و آن جوان جزء کسانی بود که این آثار را پخش می‌کرد. تا سال ۱۳۶۰ که عمادجان دستگیر شد و شرکت را بستند و همه وسائل ضبط و تکثیر را مصادره کردند. ناگزیر آن جوان هم که دیگر کاری برایش نبود به دنبال کار دیگری رفت. من دیگر او را ندیدم تا دو سال بعد که شنیدم از ذات الرّیه در بیمارستان درگذشته است. اکثر کسانی که در شرکت «طنین صدا» کار می‌کردند آقا حمید را می‌شناختند. اسم او حمید بود.

اما دو داستان کوتاه دیگر که در واقع خود من هم حضور داشتم و این دو داستان از خاطرات خود من در ارتباط با عمادجان است، که در سالهای اخیر اتفاق

زندگینامه عماد رام

افتاد. روزی قرار شد از مزار شهدای فروغ جاویدان دیداری داشته باشیم. با عده‌یی از دوستان شورایی رهسپار آنجا شدیم. بماند که زمان ورود به آنجا سکوت برقرار بود و همه احساس غریبی داشتیم که وصفناشدنی است. وقتی وارد محوطه دلباز مزار شدیم، من در کنار عمادجان راه می‌رفتم. صدای موزیکی به گوش می‌رسید. نزدیکتر شدیم. با تعجب شنیدیم موزیکی که پخش می‌شود آهنگی از عمادجان است. دقیقه‌یی به هم نگاه کردیم و هر دو این سؤال برایمان بود که چطور این آهنگ؟ دوستان عزیز اکثراً این آهنگ را می‌شناسند و بارها شنیده‌اند با این شعر:

در این حال مستی صفا کردم / ترا ای خدا من صدا کردم
از این روزگاری که من دیدم / چه شبها خدایا خدایا کردم
نهادم سر سجده بر خاکت / به درگاهت امشب دعا کردم
که از من نگیر این صفای دلم را /
به راه محبت تو دانی خدایا... چه‌ها کردم
سبب گر بسوزد مسبب تو هستی / سبب ساز این جهان تویی
ز دست که آید که دستم بگیرد / مرا سایه امان تویی



این شعر بر روی آهنگی از عمادجان توسط آقای معینی کرمانشاهی، سالها پیش، سروده شده بود. عمادجان غرق تعجب نگاهی به سردر مزار شهدای فروغ جاویدان انداخت و این آهنگ...



عماد رام و معینی کرمانشاهی

از دوست مجاهدی که همراهان بود پرسیدم این آهنگ مال کیست؟ اسمش چیست و چطور این را انتخاب کرده‌اید؟ آن دوست گفت این آهنگ نامش «مسبب» است و برادر (اشاره به آقای مسعود رجوی) این آهنگ را خیلی دوست دارند. به ایشان گفتم نه، نام این آهنگ «فروغ جاویدان» است. آن دوست هم با چشمانی اشک‌آلود و متعجب گفت: کی این آهنگ ساخته شده؟ گفتم این آهنگ مال عمادجان است و سالها پیش ساخته شده و امروز اینجا بر سر مزار شهدای فروغ جاویدان شنیده می‌شود، بدون این که نامش را بدانند...

بعدها هر وقت از هر کس می‌پرسیدم، همه این آهنگ را با نام «مسبب» می‌شناختند. به هر حال آن روز عمادجان احساس عجیبی داشت و یکبار دیگر هم به من گفت: فلور از کجا تا به کجا؟ و این شعر را که اکثراً زمزمه می‌کرد، مجدداً خواند:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حل معما نه تو خوانی و نه من
هست در پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

* * *

در منزل ما، بالای پیانو عکسی
زیبا و بسیار بزرگ از عمادجان
گذاشته بودیم. این عکس زمانی
که در قاب گذاشته می‌شد کمی
گوشه‌اش خراب شد و من دوست
داشتم عکس دیگری را از همین
تصویر به‌جایش بگذاریم و این کار
را کردم با قاب جدید و آن عکس
را با قاب کناری گذاشتم و چون
خیلی بزرگ بود دلم نمی‌آمد
از قاب خارجش کنم چون باید
یا لوله‌اش می‌کردیم و کناری
می‌گذاشتیم، یا این که پاره‌اش
می‌کردیم. چون به هرحال
گوشه‌اش کمی خراب شده بود.



پارسال سالروز رفتن عمادجان به ابدیت فرا رسید. هر سال مراسمی بر سر مزار
برگزار می‌کنم. آن روز باران شدیدی می‌آمد و همه دوستان نازنین ما از راههای
دور در کنار ما بودند. دوستان عزیز ما تصویری از عمادجان را هر سال به آنجا
می‌آوردند. آن روز به من گفتند متأسفانه عکس را نیاورده‌اند و من که آن عکس
را با قاب داشتم بر سر مزار بردم و با دسته گلی از گل‌های رُز قرمز که زینت‌بخش
آن کردم بر سر مزار گذاشتم. این عکس جایی قرار گرفت که شرکت‌کنندگان

در رو به روی عکس قرار داشتند و افرادی که صحبت می کردند و از خاطراتشان با عمادجان می گفتند در کنار عکس. من که چشم به عکس عمادجان دوخته بودم ناگهان متوجه شدم عکس کم کم کمرنگ می شود. با تعجب دقیقتر شدم و دریافتم این عکس با آب باران شسته می شود. ساعتی بعد، از تصویر عمادجان بر روی کاغذ، جز جای سفید و براق کاغذ سفید چیزی نمانده بود، جز قابی با یک کاغذ براق و سفید.

گاه اتفاقی می افتد که انسان را به فکر وامی دارد. عکس را که من دلم نمی آمد پاره اش کنم یا لوله اش کنم و به کناری بگذاریم، امروز باید بر سر مزار عمادجان با آب باران شسته شود. بعد یاد آهنگ شمالی عمادجان افتادم که می گفت:

از نواحی شمال و جلگه های سبز و خیس
مثل بارون سادگیم را رو تن گل می نویسم
آره من شمالی هستم / بوی بارون می ده دستم...



نگاهی به
زندگی و
فعالیت‌های
عماد رام

عماد رام از زبان خودش

عماد رام از زبان رسانه‌ها

عماد رام و مقاومت ایران



فصل اول



یوگرافی

اتوبیوگرافی «عماد رام از زبان خودش»

(هفته‌نامه «ایران زمین» ۱۷ شهریور ۱۳۷۳)

«هنرمند باید راه آزادی پیشه کند و بازگوکننده رنجها، خوشیها و آن چه بر مردم می‌گذرد باشد».

من در یازدهم اسفندماه ۱۳۰۹ در شهر ساری در استان مازندران متولد شدم. از شش سالگی در حالی که از نی های خودرو در شمال، که آن را به صورت فلوت طراحی می‌کردم، بدون مربی یادگیری این ساز را شروع کردم. انجام این مقصود با شرایط آن روز چندان کار ساده‌یی نبود، زیرا که هنر و هنرمند در جامعه زمان ما کمترین اعتباری نداشته و از دید مردم شهر باعث ننگ خانواده بود. در چنین موقعیتی به‌خوبی می‌توان احساس کرد توفیق در این راه با چه ناامیدیها و دردهایی همراه بوده که تنها راه برای موفقیت، ذوق سرشار و استقامت بی‌حد و حصری لازم داشت تا انسان را به سرمنزל مقصود برساند.



با همه این موانع، سالیان درازی را پشت سر گذاشتم و از هیچ کوششی برای نیل

به مقصود بازماندم تا رفته رفته پس از سالهای سال، جامعه شهر من رنگ و بوی دیگری به‌خود گرفت. بیسوادان جای خود را به تحصیلکرده‌های روشنفکر واگذار می‌کردند و به‌مرور زمان مشکل من در این راه کمتر می‌شد.

در این گیرودار در امور تحصیلی موفق به دریافت مدارک دانشسرا شده و چندسالی به تدریس در مدارس ساری پرداختم. در این هنگام مرحوم حسن مشحون، نویسنده تاریخ و جغرافیا، که نوشته‌هایش در سراسر مدارس کشور تدریس می‌شد، به سمت مدیر کل آموزش و پرورش [رئیس اداره کل فرهنگ] مازندران برگزیده شد.



عماد رام، فرامرز پایور، حسین تهرانی

با آمدن ایشان به مازندران زندگی من مرحله تازه‌یی به خود گرفت، زیرا نامبرده دستی در نواختن سه تار و اطلاع بسیار دقیقی در موسیقی سنتی داشت. لذا در مدت کوتاهی از استعدادم با خبر [شد] و مرا تشویق به رفتن به تهران نمود. چون در آن موقع اداره کل هنرهای زیبا، که بعدها به صورت وزارت فرهنگ و هنر درآمد، تابع وزارت آموزش و پرورش بود. انتقالم به تهران با هیچ مشکلی روبه‌رو نگردید.

سال ۱۳۳۵ شمسی بود که زادگاهم را ترک و در تهران زندگی جدید خود را شروع کردم. بلافاصله در محضر اساتیدی هم‌چون حسن رادمرد، خادم میثاق و

زندگینامه عماد رام

یوسف‌زاده بزرگ، به آموزش ردیفهای موسیقی ملی، دیکته موسیقی و هارمونی پرداخت. پس از آن به‌عنوان تنها تکنواز فلوت در موسیقی ملی، با فرامرز پایور و استاد حسین تهرانی، هم‌چنین در ارکستر بزرگ استاد حسن رادمرد رسماً کار موسیقی را آغاز کردم تا آنجا که به سرپرستی دو ارکستر، یعنی موسیقی ملی و ارکستر بزرگ شاد منصوب [شدم]، که در آن موقع به‌عنوان سرپرست ارکستر، تکنواز فلوت، خواندن، آهنگسازی و ترانه‌سرایی در وزارت فرهنگ و هنر انجام وظیفه می‌کردم که با روی کارآمدن حکومت اسلامی خود را بازنشسته و با سرمایه شخصی دست به تهیه و تکثیر نوارهای وطنی زدم به نام «شبانۀ با شب زنده‌داران» که در اولین شماره این نوار ترانه «ایران ایران» من به‌گونه‌یی مورد اقبال همگان قرارگرفت که خواننده‌یی نبود که چه در داخل و چه در خارج آن را اجرا نکرده باشد.



پس از چندی این نوارها توقیف و من به جرم وطنخواهی دستگیر و زندانی و همه اموال شرکت [«طنین صدا»] مصادره شد.
پس از رهایی از زندان به کار قصه‌نویسی برای بچه‌ها پرداختم که آن هم

به خاطر توجه همگان این نوآرها ممنوع [شد]، که بعد از آن به تهیه نوآرهای فرهنگی اقدام کردم؛ مانند حافظ، مولوی به نام «همتای آفتاب»، و از حافظ تا نیما که موزیکهای متن آن را برای ارکستر بزرگ و همراه گُر نوشته‌ام که کلام این اندیشمندان بی‌همتا از جاذبه خاص خودش برخوردار باشد.

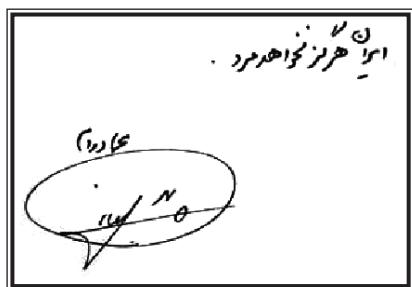
متأسفانه این نوآرها هم جمع‌آوری و از پخش و تکثیر آن جلوگیری به عمل آمد. به ناچار جلای وطن کردم و مدت هشت سال و نیم است که در آلمان رحل اقامت افکنده‌ام...

من عقیده دارم هنرمند باید راه آزادی پیشه کند و بازگوکننده رنجها، خوشیها؛ خلاصه آن که آنچه که به مردم جامعه‌اش می‌گذرد، باشد. از طرفی هم باید گفت مسلماً رژیمی که مردمی نباشد از هنر و هنرمند واهمه دارد زیرا به‌خوبی می‌داند هنرمند، برگزیده مردم است و به این دلیل در هر وقایعی در کنار هموطن خود قرار می‌گیرد و با سلاح هنریش به‌بارش می‌شتابد. ضمناً این را هم نباید از نظر دور داشت که هنرمندان واقعی ما در همه ادوار زندگی به‌خاطر آن که از منصب واقعی خود به دور مانده‌اند، برایشان رنج بزرگی بود که به‌خاطر همین سرخوردگیها به کُنج عزلت پناه برده‌اند.

در خاتمه باید بگویم این همبستگی هنرمندان که در روز تاریخی ۳۰ تیر [۱۳۷۳] به دعوت شورای ملی مقاومت انجام پذیرفت، خود نشانه آن است که در سایه این همبستگی می‌توانیم هرچه زودتر با همیاری ملت بزرگمان ایرانی آباد و آزاد بنانیم.

ایران هرگز نخواهد مرد.

عماد رام.



(خط و امضای عماد)

«عماد رام، نغمه‌گر اندوه»

(مجله روشنفکر، شماره ۷۴۶، سوم اسفند ۱۳۴۶ شمسی)



«عماد رام بعد از ظهر روز یازدهم اسفندماه ۱۳۰۹ در یک خانواده سرشناس ساری به دنیا آمد. اجدادش از روحانیون معروف زمان خویش بودند. پدر عماد که کارمند دولت بود و اینک بازنشسته شده و به کار زراعت پرداخته است بعد از عماد صاحب یک پسر و دو دختر دیگر نیز شد. عماد کلاس پنجم ابتدایی را می‌گذراند که ناگهان پدرش بنا به عللی، ناگزیر از ترک خانه و خانواده و زادگاه شد. عماد تلخی آن روزها را هنوز هم در جان خود احساس می‌کند و درست در همین روزها بود که آن «حادثه بزرگ» رخ داد:

آن روز صبح پرویز همکلاسی عماد همراه خود یک فلوت به مدرسه آورد. این فلوت را پدر پرویز از خارج برایش آورده بود. همین که زنگ تفریح خورد، پرویز به گوشه‌یی رفت و در فلوت دمید. صدای خوش و شگفتی از این شیئی عجیب درآمد و بچه‌ها دور همکلاسی خود حلقه زدند. عماد نیز درمیان آن بچه‌ها، با نگاهی لبریز از حیرت و حسرت دوست کوچک و خوشبخت خود را که آن شیئی جادویی و سحرآمیز را با خود داشت، می‌نگریست.

«کاش من هم فلوتی مثل فلوت پرویز داشتم!» این آرزویی بود که از آن پس به دل عماد چنگ انداخت و همیشه با او ماند. و حیرت‌انگیز این که عماد رام هرگز صاحب فلوت نشد! حتی در زمانی که به عنوان تکنواز فلوت شهرتی بزرگ



به دست آورد؛ حتی همین حالا، آن فلوتی که می‌بینید عماد روی صحنه تلویزیون در آن می‌دمد، مال وزارت فرهنگ و هنر است! از آن روز به بعد، عماد با دمیدن در فلوت دوستان و بستگان، رفته رفته، نواختن این ساز را آموخت. از آن روزگار خاطره عجیبی دارد:

«دوستی داشتم به نام خوارزمی که با او از راه مدرسه، یک‌راست به قبرستان ملامجدالدین می‌رفتیم، در تاریک روشن غروب گورستان بر روی گورهای تک افتاده می‌نشستیم و تا وقتی شب بر گورستان فرود

می‌آمد، من فلوت می‌زدم و خوارزمی گوش می‌داد، و عجیب این که دو سال بعد از آن روزها که به گورستان می‌رفتیم، او یرقان گرفت و مرد! و او را در همان گورستان، به خاک سپردند...»

عماد در مدرسه نمایشنامه می‌نوشت. در نمایشها بازی می‌کرد، پیش‌پرده می‌خواند و شگفت این که عماد، این مرد سینه سوخته که در زندگی جز با درد و اندوه آشنا نبوده است می‌کوشید تا دوستان خود را همیشه شاد و خوشحال نگه دارد و هم از این رو بود که نقشهای کمدی بازی می‌کرد و پیش‌پرده‌های فکاهی می‌خواند و دوستان کوچکش می‌خندیدند، در حالی که خودش هرگز، نه در آن زمان و نه حتی تا کنون لبخندی راستین از ته دل بر لب نیاورده است!...

عماد آواز گرم و دلنشینی هم داشت و هنوز هم دارد. او اولین آهنگ خود گلنسا را در سن ۱۷ سالگی و تحت تأثیر یک دختر سبزچشم جنگلی به نام گلنسا ساخت.

قصه این دختر سبزچشم، که در انبوه درختان سرسبز و به هم فشرده جنگلهای مازندران با عماد آشنا شد، از قصه‌های پرشور زندگی عماد است. آهنگ گلنسا برای بار نخست در ساری و توسط ارکستر دبیرستان پهلوی اجرا شد و بعدها در آغاز کار تلویزیون توسط «خاطره پروانه» اجرا گردید و تحسین همه را برانگیخت. عماد هم چنان سرگرم کارهای هنریش بود که یکبار آقای پهلبد، وزیر فرهنگ و هنر، صدای ساز او را شنید. استعداد شگرف عماد را پسندید و او را به اداره کل هنرهای زیبای آن زمان منتقل کرد.



از آن پس عماد در اداره کل هنرهای زیبا به عنوان تکنواز فلوت مشغول کار شد. او نزد مرحوم «خادم میثاق» به فراگرفتن نت و موسیقی علمی پرداخت و در ارکستر «رادمرد» شروع به کار کرد...

اینک چهارده سال است که عماد در وزارت فرهنگ و هنر به کار مشغول شده است. اکنون رئیس دو ارکستر است: با یکی از این ارکسترها ساز می‌نوازد و با دیگری آواز می‌خواند. تا کنون عماد هشتاد آهنگ ساخته که مایه اصلی همه آنها «اندوه» دیرپای خود اوست.

عماد اینک در تلویزیون دو برنامه جالب و توجه‌برانگیز دارد: «بیا تا گل

برافشانیم» که از چهار سال قبل تا کنون توسط عماد تهیه و اجرا می‌شود و «افسانه‌های عشاق» که در آن از تمهای محلی استفاده می‌شود. علاوه بر این دو برنامه، روزهای چهارشنبه هر هفته، موسیقی اصیل ایرانی به وسیله تکنوازهای وزارت فرهنگ و هنر که مشترکاً ارکستری به سرپرستی عماد تشکیل داده‌اند از تلویزیون پخش می‌شود.

زندگینامه عماد رام

از جمله کارهای برجسته عماد این است که آهنگهای محلی ایرانی را با ریتم آهنگهای جاز تطبیق داده و در این کار توفیق کامل یافته است. و آخرین حرف درباره عماد این که: سه هفته پیش، هنگام نیمه شب، شیشه اتومبیل او را شکستند و دو فلوت او را دزدیدند.

این خبر نه تنها در تهران، بلکه در سراسر ایران پیچید و دوستداران نوای ساز عماد را اندوهگین کرد و با توجه به این که از نوع سازهای عماد در ایران یافت نمی‌شود، اندوه از دست دادن سازها نیز بر غمهای دیگر عماد افزود. ولی چند روز پیش خبر شدیم که آقای میردادیان، موزیسین ممتاز ارکستر سمفونیک تهران، یک فلوت «بوهم» که از بهترین و گرانقیمت‌ترین انواع موجود فلوت است، به عماد هدیه کرده است....»



ساز عماد رام که تا آخرین روز زندگیش همراه او بود و نهایتاً به موزه مقاومت هدیه شد

از هنرنمایی در ساری
تا هنرنمایی در تلویزیون
و ترانه‌هایی که از دل برمی‌خیزد

(مجله سپید و سیاه، شماره مخصوص نوروز، ۲ فروردین ۱۳۴۷)

مردی که ترانه «تنهایی» اش و آوای گرمش و ساز سحرآمیزش دلها و جانها را با آتش غم دمساز می‌کند، درباره زندگیش حرف می‌زند.

نوایش آشناست... و دم گرمش، و سوز سازش، چندان که وقتی آرام و بی‌تکلیف ظهور کرد کسی نگفت چه اعجوبه‌یی، چه دخترکش و چه اطواری و پرادایی! همه گفتند صاحب دردی به میدان آمده است. نای او و نوایش سخت سوزنده است. انگار مردی در دریا نشسته و از عطش می‌سوزد. چه کسی دیده که مردی در میان آب آتش بگیرد؟



آنچه او آورد صداقت و صمیمیت کارش بود و حال و احوالش. او وقتی با اندوه کهنه خویش بهنجوا می‌نشیند، همه باور می‌کنیم زیرا سیر متقلبی نیست که گرسنگی را به نظاره نشانده باشد. صاحب درد است و با درد همه آشنا و شاید از این رهگذر است که توانستیم به سهولت با تب و تاب او... و با ساز او بسازیم. بچه که بود، مادرش او را از ساز زدن منع می‌کرد، می‌گفت: «عمادجان... دنبال ساز نرو این کار فقر می‌آره!

و عماد اکنون فقیر است. نه آن فقر که مادرش استنباط می‌کرد. عماد مستغنی از آز و نیاز است و هنر چنان به این افتاده حال و مهربان استغنائی طبعی داده است که نپرس...»



«چهره‌های موسیقی ایران»

عماد رام

گردآوری و نگارش: شاپور بهروزی

جلد اول، نشر کتابسرا، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۲.

«عماد، اسفند ۱۳۰۹ در ساری به دنیا آمد و تحصیلات خود را تا اخذ لیسانس در دانشسرای کشاورزی ادامه داد... در سال ۱۳۱۷ در دبستانی که تحصیل می‌کرد با ساختمان فلوت پیشاهنگان آشنا شد. در آن سالها پیشاهنگان در مراسم رژه از فلوت استفاده می‌کردند...

در شهریور ۱۳۲۲ به کارهای تئاتری در خطه سبز مازندران روی آورد و در تئاتر علاوه بر این که در نقش کمدینها ظاهر می‌شد، پیش پرده می‌خواند و فلوت می‌زد. اشعار پیش پرده را در ساری شخصی به نام غلامرضا کبیری می‌ساخت.



زندگینامه عماد رام

در آن سالها پیش پرده خوانی فوق العاده رونق داشت. در تهران مجید محسنی، حمید قنبری و جمشید شیبانی از سالهای ۱۳۲۰ پیش پرده خوانی را شروع کرده بودند و پرویز خطیبی و ابوالقاسم حالت، اشعار فکاهی آن را می سرودند.



عماد رام، هما پرتوی، خاطره پروانه، فرامرز پایور، پروین سرلک و حسین تهرانی

پیش پرده خوانی چندین سال مد بود و حتی عزت الله انتظامی و مرتضی احمدی در تئاتر فرهنگ پیش پرده خوانی می کردند. به هر حال به قول عماد رام، نخستین مربی غیررسمیش سن تئاتر بود که سبب پیشرفتهای بعدی او را فراهم آورد. عماد رام در سال ۱۳۳۵ به تهران آمد و به اداره هنرهای زیبا رفت. نت، سازشناسی و ارکستراسیون را نزد مرحوم محمدعلی خادم میثاق، و ردیفها را نزد مرحوم حسن رادمرد فراگرفت. بعدها مرحوم حسین تهرانی او را نزد نورعلی خان برومند و حاج آقا محمد ایرانی مجرد برد و در آن محافل بود که نورعلی خان ضرب می گرفت و عماد رام فلوت می نواخت... در سال ۱۳۳۹ برای اولین بار

در ارکستر حسن رادمرد در تالار فرهنگ کنسرت داد. در این کنسرت، رام هم تکنواز و هم نوازنده گروه ارکستر بود. در تلویزیون، ارکستر سه نفره‌یی متشکل از حسین تهرانی، فرامرز پایور و عماد رام پا گرفت که در سال ۱۳۴۵ در این ارکستر سه نفره هنرنمایی می‌کردند و کارشان بسیار مورد توجه و استقبال مردم صاحب ذوق قرار گرفت.

عماد رام از سال ۱۳۵۰ به سرپرستی یکی از ارکسترهای «فرهنگ و هنر» منصوب شد. ضمناً برای این که آهنگهای محلی را رونق دهد به خواندن دوبیتی‌هایی همچون خواننده‌یی پرداخت. یکی از اولین کارهای او در این زمینه آهنگی بود با شعر خانم لعبت والا به نام «خدایا»، که تم محلی داشت و با خانم پیروش، خواننده توانا و با ذوق فرهنگ و هنر به صورت دوصدایی اجرا شد... عماد رام در به کارگیری آهنگهای محلی کوششهای مجدّانه به کار برد.

عماد رام به نگارنده چنین گفت: «منحنی هنر نسبت به پیشینیان سقوط کرده بود. کار اساتیدی هم چون درویش خان، رکن الدین خان و ابوالحسن خان و غیره چون مکتبی بود، پس از سالها هم چنان پابرجا مانده است و کار بعضی از شبه هنرمندان چون سرابی بود، اثری از آثارشان باقی نماند. مکتبها به دنبال هنر بودند، دود چراغ می‌خوردند و دو زانو، دست ادب بر سینه، در برابر استادان قدیمی می‌نشستند، لذا آثارشان نیز پایدار ماند و شبه هنرمندان از لوح دلها زدوده شدند...»





عماد و نادیا رام

فصل دوم



عماد رام
از زبان
رسانه ها

«جاز به موسیقی محلی جان تازه‌یی می‌دهد»

(مجله اطلاعات بانوان، شماره ۵۱۸، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۴)

این روزها، در میان برنامه‌های مختلف تلویزیون ایران، برنامه «عماد رام»، به قول معروف، گل کرده است. غم دلنشینی که در آوای او موج می‌زند، شور و هیجان فراوانی برمی‌انگیزد و روز به روز بر تعداد دوستداران صدایش می‌افزاید. «عماد» هم خوب می‌خواند و هم خوب آهنگ می‌سازد و با ارائه کارهای هنری تازه خود در تلویزیون نشان داده است که در نوآوری نیز چیره‌دست است.



عماد رام می‌گوید: «من از ۶ سالگی ساز می‌زنم. پسر خاله‌ام فلوت می‌دانست و من بدون تعلیم گرفتن، با این ساز آشنا شدم و بعد، نت را از «خادم میثاق» آموختم».

در باره سابقه کارش در تلویزیون اظهار می‌دارد: «۱۴ سال است که با وزارت فرهنگ و هنر همکاری دارم و مرتب در برنامه‌های تلویزیون شرکت می‌کنم. با آقایان پایور و حسین تهرانی یک ارکستر سه نفره تشکیل داده‌ایم. در ابتدا در تلویزیون فقط ساز می‌زدم. اما سه سال پیش، روی آهنگهای محلی برنامه‌های آواز اجرا کردم و مورد توجه قرارگرفت. بدین ترتیب، حالا با دو ارکستر کار می‌کنم: با یکی فقط ساز می‌زنم و با یکی می‌خوانم.



فرامرز پایور، عماد رام، حسین تهرانی و پریش

عماد رام حدود ۶ ماه است که برنامه‌یی به‌نام «رنگارنگ» در تلویزیون اجرا می‌کند و از کارهای تازه‌یی که در این برنامه کرده، ترکیب رقص و آواز و موزیک است. در این زمینه، «جنگ ایران» او که به‌نام «لبخند» عرضه شده، مورد توجه فراوانی قرار گرفته است. از برنامه‌های جدید او، «بید مجنون» و «بیا تا گل

زندگینامه عماد رام

برافشانیم» است که تنوع دلپذیری در برنامه‌های تلویزیونی پدید آورده است.

عماد رام ضمن ستایش موسیقی ایرانی می‌گوید:

«موسیقی ملی هرچه دست نخورده‌تر باشد، بهتر است. در این صورت باید برای حفظ اصالت موسیقی ایرانی و جلوگیری از آمیختن آن با موسیقی خارجی کوشش کرد».

درمورد موسیقی جاز نیز چنین عقیده دارد:

«جاز را دوست دارم. چند آهنگ محلی را تبدیل به جاز کرده‌ام که مورد استقبال قرار گرفته است. اگر از آهنگهای محلی خودمان استفاده کنیم و آنها را به قالب جاز بریزیم، از لحاظ شعر و آهنگ، بیشتر به دل می‌نشیند...».

* * * * *

بیا تا گل برافشانیم

(مجله اطلاعات هفتگی، شمار ۱۳۶۶، ۶ بهمن ۱۳۴۶)

از فرستنده‌های تلویزیون ایران، برنامه‌یی تحت عنوان «بیا تا گل برافشانی» از طریق برنامه‌های وزارت فرهنگ و هنر پخش می‌گردد که بسیار مورد توجه بینندگان تلویزیون قرار گرفته است. اجراکننده این برنامه، «عماد رام»، خواننده خوش صدا و نوازنده چیره دست فلوت می‌باشد. عماد از هنرمندان معروف وزارت فرهنگ و هنر به شمار می‌رود و برنامه دیگر او «افسانه عشاق» است که از تلویزیون ایران پخش می‌گردد دارای طرفدارانی می‌باشد. عماد رام از هنرمندان صوفی و دلسوخته موسیقی اصیل ایرانی می‌باشد و صدا و فلوت او میان بینندگان تلویزیون دارای علاقمندان فراوانی است.



خبرهای داغ تلویزیون ایران

(مجله جوانان، شماره ۷۷، سال دوم، ۵ فروردین ۱۳۶۷)



پس از مذاکرات فراوان، تلویزیون ملی ایران توانست رضایت وزارت فرهنگ و هنر را برای همکاری با خود جلب کند.

وزارت فرهنگ و هنر که از سالها پیش فقط با «کانال ۳» همکاری داشت از این پس با تلویزیون ملی ایران نیز همکاری خواهد کرد. همزمان با اعلام همکاری وزارت فرهنگ و هنر با تلویزیون ملی، خبر رسید که رادیو نیز از وجود هنرمندان آن وزارتخانه سود خواهد برد. اولین برنامه وزارت فرهنگ و هنر در رادیو ایران «پیر چنگی» از آثار عماد رام بود که در آخرین روزهای سال گذشته از رادیو ایران پخش شد.

گفتگوی با عماد رام در زمینه «موسیقی ملی»

(مجله «امید ایران»، شماره ۸۰۸، اسفند ماه ۱۳۴۸ شمسی)

اشاره: آن چه می‌خوانید متن گفتگوی کوتاهی است با عماد رام، خواننده معروف و موسیقیدان با ارزش و هنرمند معاصر درباره وضع موسیقی ملی و موسیقی معاصر ایران و در واقع بحث «موسیقی معاصر» را با نظریات وی آغاز می‌کنیم و این بحث را ضمن گفتگوهای با سایر اساتید فن این مقوله دنبال خواهیم کرد.

بی‌تردید مسأله «موسیقی ملی» از اهمّ مسائل فرهنگی معاصر ماست که تا به حال به‌طور بایسته و شایسته‌یی مورد مَدَاقّه و تحلیل و پژوهش ژرف و آگاهانه قرار نگرفته و بحث درباره این مسأله و نمایاندن خطوط انحرافی و اصیل آن می‌تواند روشن‌گر بسیاری از معضلات باشد و خواننده و جستجوگر را رهنمون گردد.

در این بحث، عماد رام که از هنرمندان واقعی و اصیل دیار ماست با دیدی انتقادی و برداشتی آگاهانه در این مورد به‌گفتگو پرداخته است که بی‌هیچ دخل و تصرفی به‌چاپ سپرده می‌گردد.



● موسیقی معاصر و موسیقی ملی را چطور توجیه می‌کنید؟

عماد رام: به گمان من، افرادی که امروزه به‌عنوان آهنگساز (آهنگساز موسیقی ملی) فعالیت دارند، مسئولیت خود را در قبال موسیقی ملی ما ادا ننموده‌اند به این توضیح که آهنگهایی را که اینان عرضه می‌نمایند، نمی‌توان آهنگ صددرصد ایرانی و ملی قلمداد نمود.



هم‌چنین درمورد آهنگهای محلی ما نیز این امر چنین است. مثلاً، ما اگر سازهای محلی را نگاه بکنیم اینها دارای ۵ پرده هستند که نمودار این مسأله است که نباید آهنگها از ۵ پرده تجاوز نمایند، در صورتی که درحال حاضر آهنگهایی را به‌عنوان آهنگهای محلی می‌سازند و اجرا می‌کنند که از نتهای بیش از حد معمول تشکیل گردیده و فقط با تغییر تلفظ کلمات مثل «دستم» نمودن (دستم) آهنگها را محلی قلمداد می‌نمایند. پس ما نمی‌توانیم اینها را به‌عنوان آهنگهای محلی بپذیریم چون من محلی هستم توضیح می‌دهم: مثلاً، یک دهاتی آهنگی

می‌سازد به نام «لیلا». این دهاتی آهنگساز نیست، شاعر نیست. لیلا کی بوده؟ آیا معشوقش بوده؟ دخترش بوده؟ مادرش بوده؟ درهر صورت لیلا موجودی مورد علاقه او بوده است.

آیا لیلا می‌میرد؟ شوهر می‌کند؟ جدا می‌شود؟

ناراحتیهای زندگی به این دهاتی کمک می‌کند که او ضمن زمزمه نمودن آهنگی را پدید آورد. این هست که این آهنگ به مصداق: «چون سخن از دل برآید لاجرم بر دل نشیند» بر دل می‌نشیند. بنابراین حیف است که ما ماهیت این زیباییها را، که واقعاً زیبایی طبیعی نیز در آن وجود دارد، فقط با تغییر کلمات از بین ببریم. دوم این که همانند کشورهای شرق، موسیقی مان می‌بایست با ارکستراسیونی بهره‌مند از تجارب و ذخایر فکری و معنوی معدودی از اساتید فن و افراد ذیصلاح این رشته آکنده گردد تا موسیقی ما نیز مثل موسیقی ملل شرق حصار سدها را بشکند و بتواند با تشکل و استقلال منطقی و عینی، خود را به‌بهترین وجه بنمایاند. چون پایه دانش موسیقی ما به‌لحاظ بعضی از عوامل استوار نیست بدین سبب هنوز هنرمند زمان ما به آن حدی نرسیده که خواسته‌های وی درقبال یک جامعه هنرسنج و هنرشناس اقناع و اشباع گردد. ما اسم موسیقی خود را می‌توانیم «موسیقی تجارتي و انتفاعی» بگذاریم.

بی‌تردید موسیقی در هیچ زمان و در هیچ شرایطی از کولتور و به‌طور کلی ادبیات جدا نبوده است و این موضوع درمورد موسیقی ما نیز کاملاً صادق است. ادبیات کم‌نظیر پارسی (البته در زمینه شعر) که مشایخ و نوابغ بی‌نظیری همانند مولانا جلال‌الدین بلخی و شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی به جهان ادب تحویل داده است، همبستگی استوار و پیوسته و مستدامی با موسیقی داشته و بدبختانه ما نتوانسته‌ایم به‌دلایلی که ریشه آنها معلوم نیست تا اندازه‌یی آهنگهایمان را که رنگ تجاری داشته‌اند از قیود کلمات تحت اصطلاح «عامیانه» که آن را به‌ورطه سقوط و انحطاط می‌کشانند، رها سازیم. این ادبیات و آثار ادبی است که به استقلال و تداوم موسیقی کمک کرده است، مثلاً، اگر شما همیشه شعری را در دستگاه سه‌گاه گوش کنید بی‌تردید ملول و خسته خواهید شد در صورتی که اشعار و آثار متنوع و گوناگونی که در این دستگاه عرضه می‌شود هیچ وقت شنونده را خسته نکرده است و این به دلیل تنوع آثار است که این چنین در متن موزیک متبلور می‌گردد.

بنابراین به جای استفاده از آثار و کلمات بسیار مبتدی و سطحی اگر موسیقی از گنجینه ادب فارسی مستفید و آبیاری گردد شخصیت آن کاملاً بارز خواهد گشت.

مسأله اعتیاد سمع

مسأله مهم دیگری که اکنون وجود دارد اعتیاد سمع است به این توضیح که گوشها بیشتر به آهنگهای تجارتي و انتفاعی عادت کرده‌اند و در تمیز و تشخیص آهنگهای اصیل دچار اشتباه می‌شوند و حتی زمانی که آهنگی اصیل عرضه می‌شود به نظر آنها خسته‌کننده و ملال آور است.



در همین مجله «امید ایران» شماره اسفند ۱۳۴۸، خبری درباره چهار آهنگ نرورزی جدید عماد به چاپ رسیده است همراه با پیام شادباش نوروز: «امیدوارم این عید سعید بر تمام ملت ایران سال خوش و شادکامی باشد». اما خبر انتشار چهار آهنگ جدید چنین است: «عماد رام با چهار آهنگ شاد به استقبال نوروز رفت»:

عماد رام آهنگساز و خواننده وزارت فرهنگ و هنر، با ارمغانهای نوروزی خود

زندگینامه عماد رام

برای رادیو و تلویزیون، به پیشواز سال نو رفت. او برای نوروز امسال ۴ آهنگ جدید ساخته که اولی «لاله» نام دارد و «نادیا رام» آن را با اشعاری از «میشا جاودانی» اجرا کرده است.

آهنگ دوم عماد رام باعنوان «نوروز» پخش می‌شود که اجرای آن به عهده «مانیا»، خواننده وزارت فرهنگ و هنر خواهد بود. «بهار غم‌آلود» نام سومین آهنگ عماد رام است که توسط خود او اجرا می‌گردد.

چهارمین آهنگ را عماد رام با همراهی نادیا رام و مانیا با اشعاری از «معینی کرمانشاهی» به‌صورت دسته‌جمعی اجرا کرده که «امیر دلها» نام دارد. عماد رام درمورد عدم افشای نام شاعر دو آهنگ خود اصرار می‌ورزد و می‌گوید: «شعر دو آهنگ "نوروز" و "بهار غم‌آلود"، توسط خود من سروده شده، ولی من هیچ وقت سعی نمی‌کنم خود را به عنوان شاعر آهنگهایم به رخ مردم بکشم. ادبیات ما درواقع چنان وسیع و پرارزش است که حیفم می‌آید خودم را به‌عنوان شاعر به مردم معرفی کنم». عماد رام ادامه می‌دهد: «علاوه بر چهار آهنگ مذکور، دو کنسرتوی فلوت و کمانچه نیز نوشته و اجرا کرده‌ام که در ایام نوروز به‌صورت آرم برنامه‌های رادیویی وزارت فرهنگ و هنر پخش خواهد شد. همه آهنگهایی که برای نوروز ساخته‌ام، دارای تمی شاد خواهند بود، چون نوروز ایام جشن و سرور است و مردم باید ازطریق گوش دادن به آهنگهای شاد نوروزی، روحیه‌ی قوی و با نشاط به‌دست آورند».



گفتگویی با عماد رام درباره موسیقی ایرانی

(مجله «تلاش»، شماره ۲۴)

– «گویا» و «آهنگ» شیرینی زندگیم هستند

دوستان به عماد می‌گویند مرد هزار هنر. و به راستی نه در حد هزار بلکه در یک مقیاس واقعی عماد رام هنرمندی است وارد به هنرهای گوناگون...



● تلاش: عماد چیزی درباره خودت بگو

عماد: در سال ۱۳۰۹ در شهرستان ساری متولد شدم. از دوران کودکی و در زندگی شهرستانی که بگذریم، پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه از دانشسرای کشاورزی مازندران فارغ التحصیل شدم. پنجسال در استخدام وزارت فرهنگ آن زمان به شغل معلمی به تدریس پرداختم. در سال ۱۳۳۶ به فرهنگ و هنر یا هنرهای زیبای آن زمان منتقل شدم. کار هنری خود را در هنرهای زیبا از تک نوازی فلوت آغاز کردم و تا امروز به کار آهنگسازی، سرپرستی ارکستر، خوانندگی، تهیه و کارگردانی برنامه پرداخته‌ام. متأهل هستم و دو دختر به نامهای «گویا» و «آهنگ» شیرینی زندگی خانوادگیم هستند...



● تلاش: عماد حالا لطفاً بگو تو که یک هنرمند سرشناس هستی چطور به این راه آمدی؟ تصادفی و یا با هدف معین...

عماد: تا حالا هیچکس این سؤال را از من نکرده بود. برای خودم هم الآن بعد از سالها که در کار هنری هستم جالب است. من از هفت سالگی با یک احساس ناشناخته و بدون هدف، نی‌هایی را که در مازندران می‌روید، سوراخ می‌کردم و

آهنگهایی را که از راه گوش می شنیدم، به خوبی می زدم و احساس می کردم که به موسیقی علاقه دارم و با یک غرور جوانی به این نتیجه رسیدم که باید و می توانم در عالم موسیقی به جایی برسم، به همین جهت به کارم ادامه دادم.

● تلاش: عماد ببخش که کلامت را قطع می کنم، اما بگو که معلم و استادت که بود؟

عماد: من هیچ وقت معلم و یا استاد نداشتم. خودم و برای خودم به موسیقی راه یافتیم. سالیان دراز در مازندران به هنرپیشگی تئاتر نیز سرگرم بودم. من هنر را با تمام وجودم دوست دارم. در نمایشنامه های زیادی به روی صحنه آمدم. ولی پایه اصلی از سال ۱۳۳۶ آغاز شد. در آن سال از شهرستانها معلمینی را که علاوه بر تدریس دروس علمی به کارهای هنری نیز وارد بودند، در یک اردوی ده روزه به تهران دعوت کردند. من هم از مازندران انتخاب شدم و به تهران آمدم. در این اردو، نواری از من پرکردند. بعد از مدتی مرا از وزارت فرهنگ به هنرهای زیبا انتقال دادند و کار هنری و رسمی من از آن سال، عملاً، آغاز شد. به هر حال نواری که من با فلوت نواخته بودم راهی را در کار هنری به روی من باز کرد. نمی دانم اگر به این شکل نمی شد چطور به کار هنری می پرداختم.

● تلاش: داستان جالبی بود. شما گفتید معلم و استاد نداشتید.

عماد: درست است. در کار نوازندگی معلم نداشتم، ولی نت و سولفژ را نزد آقای رادمرد و مرحوم خادم میثاق فراگرفتم. این دو نفر استاد من بودند و با تمرین بسیار در نوازندگی و آهنگسازی و خوانندگی، عماد رام امروز شده ام. ساز تخصصی من هم فلوت «بوهم» است.



● تلاش: عماد همه تو را به هنرمندی که می نوازد، آواز می خواند، کارگردانی می کند و آهنگ می سازد، می شناسند، خودت کدام را در درجه اول قبول داری؟

عماد: حرفه اصلی و هنر اصلی من نوازندگی است و هر سازی که خوب نواخته شود ارزش دارد و جالب است.

● تلاش: بنابراین اگر قرار شود که اجباراً به یکی از رشته‌های هنری پردازی کدام را ترجیح می‌دهی؟
عماد: نوازندگی را انتخاب می‌کنم.

● تلاش: در حال حاضر برنامه‌های ثابت هنری که اجرا می‌کنی نام ببر!
عماد: روزهای جمعه یک برنامه کوتاه در تلویزیون دارم که چند خواننده در آن شرکت دارند. آهنگهای این برنامه را خودم می‌سازم و رهبری ارکستر را به‌عهده دارم. گاهی هم خودم یک یا دو آهنگ می‌خوانم.
برنامه دیگری که دارم «نقشی از احساس» نام دارد که شامل رقص و گفتار و آواز است. برنامه دیگری هم در رادیو دارم که ماهی یک شب، از ساعت نه و نیم به بعد، به جای برنامه «گلها» اجرا می‌شود.

● تلاش: بگو علت این که گاه خوانندگان و هنرمندان رادیو شهرت بیشتری از هنرمندان تلویزیون و فرهنگ و هنر به‌دست می‌آورند، چیست؟

عماد: اولین آن این است که فرستنده رادیو ایران سراسری است. رادیو در همه جا هست و همه مردم دارند و می‌شنوند؛ دوم این که رادیو نوار ضبط می‌کند و تمام امکانات فنی به کمک هنر می‌آید.

مطلب مهم‌تر و اساسی‌تر این که وقتی شنونده آهنگی را از رادیو می‌شنود از لحاظ احساس آنچه را که می‌خواهد برای خودش مجسم می‌کند و لذت می‌برد، درحالی که وقتی برنامه را مثلاً از تلویزیون می‌بیند ممکن است آنچه را که صاحب صدا در تصور خود داشته در سیمای هنرمند نیابد و زیبایی یا حرکات و خلاصه مشخصات خواننده یا نوازنده را نپسندد. این خیلی مهم است. یک برنامه وقتی برای بار دوم از تلویزیون پخش شد، تکراری محسوب می‌شود درحالی که یک آهنگ بعد از بار دهم تازه مشهور می‌شود و سر زبانها می‌افتد.

● تلاش: حالا درباره تأثیر موسیقی خارجی در آهنگهای موجود ایرانی چه می‌گویی؟

عماد: در اصل باید بگویم که من معتقدم موسیقی مال هیچ کس و هیچ جای به‌خصوصی نیست. آهنگسازان در نقاط مختلف از ریتمهای مذهبی یا سنتی که مثلاً برای خطر جنگ یا رقص و یا خبر کردن یکدیگر در دورانهای اولیه بشر به کار می‌برده استفاده کرده آهنگ ساخته‌اند که بعداً متعلق به فلان سرزمین یا نقطه شده است. درباره موسیقی ملی و در ضمن غرب‌زدگی یا به‌طور کلی تأثیر موسیقی دیگران این در همه جا هست. منحصر به ما نیست. منتهی در کشور ما به علت این که آهنگسازان امروزی ما در یک حالت رکود و وازدگی هستند، این امر بیشتر به چشم می‌خورد و کم کم اصالت را از بین می‌برد. ما در موسیقی خودمان گامهایی داریم که با موسیقی غربی تطبیق دارد مثل ماهور و اصفهان که گام «ماژور» و «مینور» هستند. اروپاییها در این گامها تجربه‌های زیاد دارند و ما باید از آنها استفاده کنیم. البته بدون این که لطمه‌یی به اصل موزیک و موسیقی ملی زده باشیم. بایستی از تجربه آنها از نظر ارکستراسیون استفاده کنیم.

● تلاش: به نظر شما آهنگهای دسته جمعی (گر) و یا اپرا اگر بر روی آهنگهای اصیل ایرانی ساخته شود، چطور است؟

عماد: موافقم و کار بسیار خوبی است. موسیقی در حالی که علم است باید احساس و حال هم داشته باشد. یک روستانشین که نه شاعر است و نه موسیقی می‌داند و نه آهنگساز است، برای شخص مورد علاقه‌اش آهنگ و شعری به‌نام لایلا می‌سازد و این شعر و آهنگ آنچنان پراحساس و از دل و جان است که حتماً بر دل می‌نشیند. آهنگهای محلی و ملی هم همین‌طور است و ساختن اپرا، باله و کر با الهام و از روی اینها جالب است. من خودم با استفاده از مقداری ملودیهای شیرازی مثل «جینگ و جینگ» آهنگی در مایه جاز امروزی ساختم که در تلویزیون به‌نام «عروس» اجرا شد و باله تهران هم آن را برای رقص تنظیم و اجرا کرد. اگر جوان از آهنگها و موسیقی ایرانی خوشش نمی‌آید، مقداری حق دارد. جوان تحرک دارد، جوش و خروش دارد، باید آهنگسازها به فکر جوان هم باشند. تنها به آوازها و گوشه‌های آرام اکتفا نکنند، با استفاده از مایه‌های موسیقی ایرانی و محلی می‌شود آهنگهای تند و جاز و شاد ساخت که جوانان آن را بیسندند.

● تلاش: درباره مایه‌های آسیایی چه عقیده‌یی دارید؟

عماد: با رخنه تمهای عربی موافق نیستم. اصول ریشه کار آنها از ماست که به این شکل درآمد. اما راجع به هندی کار فرق می‌کند. کار آنها اصالت دارد.

همین توأم بودن رقص و آواز که در هند مرسوم است باعث رونق و جالب بودن آن می‌شود. حتی نوازنده‌ها، به‌خصوص سولیست‌ها تمام موضوع و داستان آهنگ و رقص را با حرکات سر و صورت نشان می‌دهند و این موجب تحرک و زنده‌بودن کار است، مثل رقص شیوا.

● تلاش: چرا آهنگها و صداهای خواننده‌های تلویزیون و فرهنگ و هنر شبیه به هم و یکنواخت است؟

عماد: این به‌خاطر استفاده محدود از گوشه‌ها و مایه‌های موسیقی ایرانی است. آهنگسازان به‌خود زحمت نمی‌دهند که تنوع در آنها به‌وجود بیاورند.

● تلاش: محبوبیت و شهرت بسته به چه چیز است؟

عماد: ما دو نوع خواننده داریم. مثال خارجی می‌زنم. یکی مثلاً ماریا کالاس و یکی تام جونز. هرکدام در یک کلاس هستند. ماریا کالاس کلاسیک می‌خواند و تام جونز عامه‌پسند. مردم او را بیشتر می‌پسندند و شهرتش ناگهانی بیشتر می‌شود ولی این دلیل نیست که ماریا کالاس هنر ندارد. در اینجا هم همین‌طور است. در جامعه آن که کار مردم‌پسند می‌کند بیشتر مشهور می‌شود ولی این وظایف دستگاهها و افراد مسئول است که مردم را یک مقداری به‌دنبال اصل بکشند. نه این که صددرصد دنبال خواست مردم بروند. من معتقدم که موسیقی ما در حال سقوط است ولی هنوز بیماری آن به‌طور کامل معلوم نشده که درمانش پیدا شود. باید عده‌یی از استادان و صاحب‌نظران بنشینند و مطالعه کنند و راه‌حل پیداکنند. باید به کار تنوع داده شود.

● تلاش: راجع به نوازنده‌ها چه نظری داری؟

عماد: فکر می‌کنم اگر درباره آنها که سازهای ایرانی می‌زنند صحبت کنم بهتر باشد. در سازهایی مثل ویلن که در جهان به‌نهایت پیشرفت رسیده است ما مشکل است که نوازنده‌هایی در حد جهانی پیداکنیم ولی در سازهای اصیل ایرانی مثل تار، کمانچه و سنتور می‌توانیم به‌شهرت جهانی برسیم و نوازنده‌های خوبی هم داریم.

● تلاش: درباره خواننده‌ها؟

عماد: به‌نظر من صدای «پوران» دلنشین است. البته در آواز بعد از قمر و

روح‌انگیز دیگر آوازخوان زن نداشته‌ایم، بقیه را باید تصنیف‌خوان دانست. در مردها ادیب خوانساری و شهیدی بسیار خوب هستند. ایرج هم اگر در سبک اینها کار کند صدای جالب و با ارزشی دارد.

● تلاش: عماد از روابط خودت با مردم بگو.

عماد: برایم نامه زیاد می‌فرستند، پیشنهاد می‌دهند، انتقاد می‌کنند. آنچه را که عملی باشد انجام می‌دهم و به نامه‌ها در حد تواناییم جواب می‌دهم. هنرمند باید به مردم متکی باشد و محبوب باشد.

● تلاش: شهرت خود را بیشتر مدیون نوازندگی می‌دانی یا خوانندگی؟

عماد: البته از وقتی آواز خواندم بر شهرتم خیلی افزوده شد. با وجود این که بیشتر نسبت درصد اجرای یک آهنگ سهم مهم آهنگساز و شاعر است، تمام شهرت و سود آن را خواننده می‌برد. آهنگساز آهنگ می‌سازد، ارکستراسیون را انجام می‌دهد، تمرین می‌کند، ترانه برای شعر می‌گوید و با خواننده تمرین می‌کند. اگر چهل درصد ارزش آهنگ باشد و چهل درصد ارزش ترانه، بیست درصد اجرای آن مربوط به خواننده است. ولی همه شهرت به اسم خواننده می‌شود.

● تلاش: عماد از مسافرت‌هایی که رفته‌یی بگو.

عماد: تا به حال در ترکیه، افغانستان، پاکستان برنامه‌هایی از طرف وزارت فرهنگ و هنر اجرا کرده‌ام.

● تلاش: فکر می‌کنی امکان دارد که آهنگهای ایرانی، با وجود زبان

فارسی اشعار آن شهرت جهانی پیدا کند؟

عماد: بله، امکان دارد. زبان مهم نیست. یک آهنگ ترکی به نام «سن الیسرون» (تو خواستی) در فرانسه به زبان ترکی اجرا شد و خیلی طرفدار پیدا کرد. آهنگ مؤثر است. زبان آن‌طور که تصور می‌شود مهم نیست. اگر آهنگ، ارکستراسیون و اجرا خوب باشد هیچ بعید نیست که آهنگ ایرانی هم بین‌المللی شود.

● تلاش: مدتی است که خانم نادیا، خواهرت هم پایش به هنر کشیده

شده.

عماد: بله، او از بچگی علاقه داشت و در سالهای اخیر با تمرینهایی که می‌کرد

بیشتر هنر او نمایان می‌گشت. منتهی چون هفت سال است کارمند وزارت فرهنگ و هنر است کار و موقعیت اداری او اجازه نمی‌داد که فعالیت جدی و رسمی هنری داشته باشد، تا این که با موافقت مقامات وزارت فرهنگ و هنر و کم کردن کار او توانست به تمرین بپردازد.

● تلاش: این که نادیا خواهر تو است در شهرتش تأثیر نداشته؟
عماد: البته تأثیر داشته ولی من فکر نمی‌کردم با یک آهنگ این قدر زود مشهور شود. به هر حال او مایه و هنر دارد.



(عماد و نادیا رام)

● تلاش: کدام آهنگسازها را قبول داری؟

عماد: همه را قبول دارم. کار تجویدی، بدیعی، روحانی، پایور، حسین دهلوی با ارزش است.

● تلاش: کدامیک از شعرا بیشتر برای آهنگهایت شعر می گویند؟

عماد: معینی کرمانشاهی، هما میرافشار، بیژن ترقی، لعبت والا، پرویز وکیلی.

● تلاش: درباره زندگی خانوادگی و تفریحات و سرگرمیها بگو.

عماد: دو دختر دارم و ساعات بیکاری در جمع دوستان و خانواده و به تدریس دخترهایم می پردازم. فعلاً به جز کار اداری حرفه دیگری ندارم و در این فکر و آرزو هستم که روزی یک کلاس خوب تشکیل بدهم.

* * * * *

«همسر من، زن فداکاری است که مرا تحمل می کند!»

(مجله اطلاعات بانوان، شماره ۸۰۱، ۱۷ آبانماه ۱۳۵۱ شمسی)



«بدون شک، عماد رام، خواننده، تکنواز فلوت، آهنگساز و سرپرست ارکستر بزرگ موسیقی ایرانی وزارت فرهنگ و هنر را می توان در شمار هنرمندان معروفی به حساب آورد که به دور از جار و جنجالهای هنری، فعالیت هنریش را با ذوق و علاقه چشمگیری ادامه می دهد و از این رهگذر، طرفداران فراوانی به سوی خود و هنرش جلب کرده است. با عماد رام در تالار فارابی وزارت فرهنگ و هنر به گفتگو می نشینم و او در زمینه زندگی خود می گوید:

من در یازدهم اسفندماه ۱۳۰۹ در شهر ساری متولد شدم. از همان کودکی علاقه شدیدی به سازهای بادی داشتم. شش ساله بودم که روی همین علاقه، نی های شالیزارهای مازندران را می بریدم، سوراخهای متعددی در آنها به وجود می آوردم و در آنها می دمیدم و به این ترتیب، می توانم ادعا کنم که ساززدن را از شش سالگی شروع کردم. پس از پایان تحصیلات متوسطه، به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمدم و از سال ۳۱ تا سال ۳۴ به عنوان معلم، در شهرستان ساری سرگرم کار بودم. در سال ۱۳۳۵ به وزارت فرهنگ و هنر که در آن موقع اداره کل هنرهای زیبا

نام داشت رفتم... پانزده سال سابقه تئاتری دارم و شاید جالب باشد که اگر بدانید من زمانی یک کمدین معروف بودم و هرگاه گروهی هنرمند تئاتر از تهران به ساری می آمدند و من با آنها همکاری نمی کردم، بلیت کمتری فروش می رفت و خوب به خاطر دارم که در چندین نمایشنامه، با خانم ایرن که در آن زمان همسر محمد عاصمی بود، همبازی بودم.



پیش از انتقال به تهران نیز چندی با سعادت مند قمی که هنرمندی معروف بود، در ساری کنسرت هایی دادم که مورد توجه قرار گرفت.

تا کنون ۱۱۶ آهنگ ساخته ام که با صدای خواننده های معروف و درجه یک اجرا شده و خوشبختانه تمام صفحات آنها در لیست ترانه های پر فروش جای گرفته است. یازده سال است آواز می خوانم و نحوه اجرای برنامه هایم نیز به این دلیل با سایر برنامه هایم فرق دارد که معتقد هستم در تلویزیون که سمعی و بصری است برنامه های موسیقی باید توأم با «سوژه» باشد که این، خود حداقل

شامل رقص می شود. در حال حاضر، به عنوان آهنگساز، خواننده، تکنواز فلوت و سرپرست ارکستر در وزارت فرهنگ و هنر انجام وظیفه می کنم. به تازگی پاتوی کفش شوهرها کرده ام و چند آهنگ در وصف آنها ساخته ام که از آن جمله «نامید»، «بهار غم آلود» و «ساده دل» بود که پخش شد. از او می پرسیم:

● چرا سوژه ترانه های ایرانی یکنواخت شده و مردم به ترانه های خوانندگان کوچه و بازار روی آورده اند!

عماد رام: «من معتقد هستم، حالا که موسیقی ما توأم با ادبیات ما شده است، می توانیم ترانه ها و آهنگهای بهتری ارائه بدهیم. البته این گفته دلیل آن نیست که من با آهنگهای کوچه و بازار موافق نباشم، ولی به مصداق مثل معروف هر گردی گردو نیست، نمی توان هنر هنرمند فاقد هنر را به عنوان محلی و یا کوچه و بازار،

به خورد مردم داد. چون به عقیده من، حتی آن آهنگهای محلی نیز از اصالت خاصی برخوردار هستند و اگر توجه کاملی به اجرای آنها و حفظ اصالتشان بشود، سخت، بر دلها می‌نشینند. استفاده کامل از ادبیات غنی ما در بهتر شدن سوژه‌های ترانه‌های ایرانی، این نقص را از میان برمی‌دارد...

● این روزها سخن از این است که موسیقی اصیل ایرانی دستخوش تغییر و تحول شده و این ناشی از غرب‌گرایی آهنگسازان ماست، در این مورد چه عقیده‌یی دارید؟

عماد رام: عده‌یی موسیقی اصیل ایرانی را با موسیقی سنتی ایرانی اشتباه می‌گیرند. حال آن که موسیقی سنتی، همان گونه که از نامش پیداست، می‌باید



با سازهای سنتی اجرا شود، در حالی که موسیقی ملی ارکستراسیون شده و با سازهای مختلف اجرا می‌شود. در این صورت، ما می‌توانیم موسیقی اصیلمان را از مرزهای کشورمان بگذرانیم و فکر می‌کنم با توجهی که فعلاً به این مسأله مبذول شده است، ما به‌زودی به مقصود خود دست خواهیم یافت.

مسأله دیگر آن که نمی‌توان منکر شد که نسل جوان گرایش شدیدی به موسیقی غرب پیدا کرده است و این به دلیل آن است که آهنگسازان ما توجهی به افکار جوانان نکرده‌اند. آهنگسازان ما می‌توانستند ملودیهایی محلی و ملی ایرانی را با جدیدترین ریتمهای جاز که امروزه در دنیا معمول

و متداول است، تطبیق بدهند و اجرا کنند و به این ترتیب جوانها را راضی نگه‌دارند. بی‌توجهی همین آقایان از یکسو، و رخنه موسیقی غرب در بین جوانان ایرانی به دلیل کمبود از سوی دیگر، موسیقی ما را دگرگون کرده است. حال آن که ما می‌توانیم از تجارب موسیقی غرب در ارکستراسیون سود بجوییم و از این طریق به موسیقی خودمان خدمت کنیم. متأسفانه محیط هنری ما توأم با حُب و بغض

است، به دلیل آن که ما هنوز یک سندیکای خاص خود نداریم و این نشان می‌دهد که ما به همان دلیل نمی‌توانیم اجتماعی را به وجود بیاوریم که حداقل هفته‌یی یک بار گرد هم جمع شویم و کارنامه هنریمان را مورد بررسی و تبادل نظر قراردهیم.

● می‌پرسم: چرا خوانندگان وزارت فرهنگ و هنر، مانند سایر هنرمندان از هنر خود بهره‌برداری مالی نمی‌کنند؟

عماد رام: وزارت فرهنگ و هنر، هدفش اشاعه هرچه بیشتر موسیقی ملی است و معتقد به این اصل که هنر بازاری یک هنرمند واقعی را از مسیر اصلی منحرف می‌سازد و از انجام وظایف خاصش خارج می‌کند. هرچیز که جنبه تجارت به خود بگیرد، مادیات در آن جلوه‌گر می‌شود و قبول می‌کنید که مادیات منشأ مقداری توقعات خواهد بود که آدم را از وظایف اصلی خارج می‌کند. توجه به همین نکته، دلیل دوری جستن هنرمندان وزارت فرهنگ و هنر از بهره‌برداری آن‌چنانی از هنرشان است. هنرمندانی که در این محیط کار می‌کنند، فقط به هنرشان می‌اندیشند و این که چگونه آن را اشاعه و رونق ببخشند.



● خوانندگان مورد علاقه شما چه کسانی هستند؟

عماد رام: ایرج، قوامی، ادیب خوانساری، حمیرا، مهستی و پوران.

● از زندگی خانوادگی خود راضی هستی؟

عماد رام: خیلی زیاد. من معتقد هستم متأهل بودن کسانی که با هنرهای ظریفه سروکار دارند بسیار مشکل است، چون خانمها انحصارطلب هستند و دلشان می‌خواهد مردی که با آنها زندگی می‌کند اختصاص به خودشان داشته باشد، حال آن که هنرمند متعلق به مردم است، پس زنی که همسر هنرمند می‌شود باید خیلی تحمل داشته باشد، چون زندگی با هنرمند خیلی مشکل است، پس همسر من از این که متحمل من است باید کلی فداکار باشد و به همین جهت

زندگینامه عماد رام

من از زندگی خانوادگی خود کاملاً راضی هستم و در استواری و تأمین نیازهای آن می‌کوشم.



عماد رام در کنار همسرش فلور و دخترانش
از چپ به راست: آهنگ، گویا و ملودی سال ۱۳۵۰

● کدامیک از ترانه‌هایی را که ساخته و یا خوانده‌یی، بیش از دیگر ترانه‌هایت دوست داری؟

– هریک از ترانه‌های من در فضای به‌خصوصی ساخته شده است، ولی ترانه‌های «دل می‌گه دلبر می‌یاد» با صدای مهستی و «اشک روزگار» با صدای خودم را بیش از دیگر ترانه‌ها می‌پسندم.

«پای صحبت عماد رام خواننده و آهنگساز»

«چه کسی باید مایه‌های مفقوده موسیقی ملی را بیابد؟»

(اطلاعات هفتگی، شماره ۲۵۳۶، ۱۴ تیرماه ۱۳۵۶)

«استادان موسیقی به کنج خانه خزیده‌اند و تماشاگر مرگ موسیقی ملی
هستند!»



«عماد رام را دست‌اندرکاران موسیقی ملی ما خوب می‌شناسند. سالهای بسیاری است که به‌عنوان خواننده، تکنواز، آهنگساز و رهبر ارکستر، در بطن موسیقی ما است. شمار این «سالها» حدود ۲۰ است؛ از ۱۳۳۷ تا امروز.

عماد برای ابراز غم بزرگ خود از سکوت و خانه‌نشینی استادان موسیقی ملی، به پای میز مصاحبه ما آمده است تا ادعانامه خویش را علیه همه علل و موجباتی که موسیقی ما را به احتضار کشانده صادر کند. این می‌تواند فتح بابی در زمینه تلاش برای احیای موسیقی ملی تلقی شود و قدمهای پیاپی و مؤثری را به دنبال داشته باشد. اما گفتگو با عماد را تنها به صدور ادعانامه محدود نکرده‌ایم. با عماد در باب دردهای موسیقی و راههای درمان آن هم به گفتگو نشسته‌ایم.

هرج و مرج در موسیقی!

عماد رام از ارتباط و وابستگی موسیقی ما با ادبیات آغاز می‌کند:
- موسیقی سنتی و ملی ما به شدت به ادبیات ما وابسته است. تا آنجا که اگر

ادبیات غنی و پر بار ما نبود، موسیقی ما نمی‌توانست حتی «پا» بگیرد. دلیل وابستگی موسیقی به ادبیات، توقف موسیقی و پیشرفت ادبیات در یک برهه خاص تاریخی است... سیاستهای خاص دوران صفوی... سبب شد که موسیقی به کلی متوقف شود و از حرکت بازایستد. در همان زمان، ادبیات ما سیر تکاملی خود را ادامه می‌داد و از مرزها عبور می‌کرد. بنابراین موسیقی ما از قافله ادبیات عقب ماند و به دلیل همین عقب‌ماندگی مجبور شد خود را به ادبیات جلو رفته ما وابسته کند. از این رو خدمت به موسیقی ما، یک خدمت فرهنگی با همه مفاهیم گسترده و عمیق آن است. به همین



دلیل است که نباید دست روی دست گذاشت و بی‌اعتنا و بی‌تفاوت، ناظر مرگ موسیقی ملی بود. این بی‌تفاوتیها یک نوع خیانت به فرهنگ و ادب این سرزمین و خیانت به هویت ملی ماست.

● چه باید کرد یا چه می توان کرد؟

- دو مسأله اساسی اینجا مطرح است: یکی، آموزش مردم و یکی رفع نقائص تکنیکی موسیقی ملی... در آموزش مردم، استادان موسیقی و سازمانهای فرهنگی ما اعم از تأسیسات رسمی دولتی یا مطبوعات و رادیو و تلویزیون و سینما مسئولیت مشترک دارند. متأسفانه همه اینها، مسئولیتها را فراموش کرده‌اند. کافی است به آرشیو مطبوعات مراجعه کنید و ببینید در دهه اخیر، چه قدم مهمی در این راه برداشته‌اند؟ حساب رادیو و تلویزیون که روشن است که تا چه حد گوش مردم و در

نتیجه سلیقه و ذائقه، و به‌همراه آن طرز فکرشان، با اشعه یک موسیقی حرامزاده بی‌اصل و نسب، منحط شده است. در همین زمینه اگر خواهیم به کارنامه استادان موسیقی نگاه کنیم به نتایج مایوس‌کننده‌یی می‌رسیم. در طول این همه سال که موسیقی ما دوباره نُضج گرفته، چند کتاب علمی درباره موسیقی ایرانی نوشته شده و چند نشریه اختصاصی موسیقی منتشر شده؟ رقمی در حدود ۵،۶ یا ۷...



این یک مسأله، اما از آن طرف موسیقی ما حتی در سالهای اوج، عملاً از حیث تکنیک و قالب،

درجا زده است و همین درجاذدن یکی از دلایلی بوده است که به‌جای ادامه سیر تکاملی موسیقی، مسأله ابداع‌گری پیش آمده است که بدون رعایت هیچ معیار و ضابطه‌یی ادامه یافت و کار به هرج و مرج کنونی کشید... در ردیفهای موسیقی ایرانی، یک گاه و دوگاه به‌عنوان یک دستگاه مستقل وجود ندارد. ما از روی این دو دستگاه گذشتیم و از سه‌گاه شروع کردیم و چهارگاه و پنج‌گاه (یا راست پنج‌گاه) را به‌وجود آوردیم. این کار، مثل این است که ما مثلاً مطالعه یک کتاب چند جلدی را از جلد سوم شروع کنیم، بی آن که بدانیم در جلد یکم و دوم چه نوشته‌اند.

- ولی ما یک گاه و دو گاه داریم، گویا جزئی از بیات زند است.
- بله، جزء بسیار کوچکی از بیات زند، اما هیچ کدام دستگاه مستقلی نیست.
- خوب، مستقل نبودن یک گاه و دوگاه، چگونه به تکامل موسیقی ما لطمه می‌زند؟
- همین عدم استقلال یعنی ناقص بودن این دو دستگاه، سبب شده است که موسیقی ما، پنج مقام بیشتر نداشته باشد.

● این اعتقاد شماس‌ست؟

- بله، اعتقاد مسلم من است...

● این نقیصه‌یی که اشاره می‌کنید به هر حال باید بررسی شود و استادان و علمای موسیقی، قدم جلو بگذارند، اما من تعجبم در این است که وقتی در زمینه احیای موسیقی در دهه‌های گذشته، آن همه تلاشها به ثمر رسیده و مثلاً آدمی مثل کلنل وزیری می‌آید و «تار» چهار سیم را تکمیل می‌کند و آن را عوض می‌کند، چطور همین کلنل یا استادان دیگر تا کنون در این باره، به خصوص برای پیداکردن مقامها و مایه‌های مفقود، فکری نکرده‌اند؟

- تعجب و تأسف من هم از همین است. شما به تکامل تار اشاره کردید، این صحیح، استاد وزیری آمد و با افزودن به سیمهای تار، این وسیله را از فقر و ناتوانی نجات داد و به صورت وسیله‌یی با قابلیت‌های بسیار زیاد عرضه کرد. آن تلاشها به جای خود. اگر آنها نبود، امروز چیزی را به اسم موسیقی ایرانی، حتی در کتابها هم نمی‌شد پیداکرد. اما حرف من این است که چرا آن تلاشهای صمیمانه و متحوّل‌کننده در یک مقطعی خاص قطع شده است؟

شما به تکامل تار اشاره کردید، اجازه بدهید بنده از عیب بزرگ و بسیار ساده «کمانچه» حرف بزنم. این کمانچه، ساز سنتی ماست و به زعم خیلیها پدر ویلن است، اما چرا تا حالا کسی نیامده و فکر نکرده که باید برای این ساز سنتی و ملی ما، یک «دسته» استاندارد و مشخص ساخته شود؟

حالا، در نتیجه استاندارد نبودن همین دسته کمانچه، دو تا کمانچه برای این ارکستر در نظر بگیرند، خارج صدا می‌دهد، زیرا به علت کوتاه و بلندبودن دسته هر کدام از این دو تا کمانچه، انگشت‌گذاری روی پرده‌ها در یک لحظه صورت نمی‌گیرد و در نتیجه صداها خارج و فاقد هارمونی است.

● این نواقص، به خصوص نقیصه‌یی که درباره فقدان بعضی مقامها و مایه‌ها در ردیفهای موسیقی به آن اشاره کردید، تا چه حد در هارمونی و قابلیت ارکستراسیون موسیقی ما اثر گذاشته است؟

- به عقیده من، این نواقص سبب شده است که موسیقی ما، نه تنها نتوانست از مرزهای ما عبور کند و ابعاد جهانی به خود بگیرد، درون مرزهای خودمان خفه شده و در آستانه نابودی است.

● بسیاری معتقدند که موسیقی ملی ما، به جهاتی ذاتاً و خصلتاً قابلیت جهانی شدن را فاقد است. برخی هم می‌گویند به دلیل غنای فوق‌العاده موسیقی غرب، همه موسیقیهای شرقی قابلیت جهانی شدن را ندارند.

به عقیده شما، تکمیل نواقص موسیقی ایرانی تا چه حد می‌تواند به آن قابلیت جهانی بدهد؟



- نواقصی که اشاره کردم، مسائلی بوده است که به ذهن من رسیده، چه بسا نقیصه‌های دیگری هم در موسیقی ما وجود داشته باشد که تشخیص و درمان آن در عهده استادان موسیقی ماست؛ همان استادانی که در این آشفته بازار موسیقی، کنج عزلت گزیده‌اند و این خودش گناه است. اگر این نواقص از بین برود، مطمئن باشید که موسیقی ما به عنوان یک موسیقی جهانی به رسمیت شناخته خواهد شد،

زیرا به دلایل بسیار و به خصوص از این حیث که با ادب و فرهنگ بسیار غنی ما پیوند دارد، قابلیت جهانی شدن را دارد. همین «شور امیراف» یا «ماهور» نیازی که در آذربایجان شوروی ساخته شد، ببینید چطور از مرزها گذشته؟ این موسیقی

چنان مستحکم و متین است و چنان با ظرافت و اصول نوشته شده که بزرگترین ارکستر سنفونیهای دنیا آن را می‌نوازند و سالهاست که از مرزها عبور کرده و در غرب، مقام و موقع خاصی یافته است یا موسیقی مصر... موسیقی این سرزمین، موسیقی بسیار پیشرفته و تکامل یافته‌یی است و به‌همین دلیل شهرتی جهانگیر به‌دست آورده و بر بسیاری از موسیقیهای ملی دیگر اثر گذاشته است. موزیسینهای این کشور، حتی موسیقی جاز را هم با الهام از موسیقی خودشان می‌زنند، اما موزیسینهای امروزی ما، یک آهنگ جاز را از پنج موزیک مختلف می‌دزدند و چیزی که عرضه می‌کنند معلوم نیست کجایی است!

● پس شما هم قبول دارید که می‌توان از موسیقی دیگران متأثر شد به‌شرطی که اصول و ضوابط و روح موسیقی ملی حفظ شود؟

- بله، اگر جز این فکر کنیم که این تنگ نظری است. وقتی دنیای ما آن قدر کوچک شده که هیچ جامعه‌یی بدون تماسهای دائم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و آموزشی نمی‌تواند روی پای خود بایستد، طبعاً از حیث موسیقی هم نمی‌توان در برج عاج نشست و مثل محارم و «تابو»ها، آن را از چشم «نامحرم» پنهان نگهداشت، اما به‌شرطی که تأثیر و تأثر توأم و با هم باشد. من حتی معتقدم که موسیقی محلی ما را که ریشه‌های بسیار غنی دارد باید با ریتمهای امروزی و ماندنی، حتی از نوع جاز اجرا کرد تا از مرگ آنها جلوگیری شود. من نمی‌گویم که موسیقی جاز، موسیقی غربی، یا نوع هند و افغان و ترک و عرب آن را نباید شنید و نباید تحت‌تأثیر آنها قرار گرفت. اما وضع ما حالا طوری است که موسیقی ما قابلیت تأثیرگذاری خود را به‌کلی از دست داده و با وزیدن یک نسیم، تسلیم می‌شود! اینجاست که باید از استادان و بزرگان موسیقی ما که سالها به‌همین عنوان در این مملکت زندگی کرده‌اند، مسئولیت خواست که: آقایان برای این موسیقی در حال احتضار، چه کرده‌اید؟ و چرا از خلوت خانه‌تان بیرون نمی‌آید و آستینها را برای نجات این موسیقی بالا نمی‌زنید؟

پاسخ عماد رام به آهنگسازان همه اساتید موسیقی را به بحث دعوت می‌کنم!

(روزنامه اطلاعات، شماره ۱۵۳۷۱، سوم مرداد ۱۳۵۶)

«چندی پیش عماد رام، آهنگساز قدیمی، در یک مصاحبه بحث‌برانگیز مدعی شد که بعضی از مایه‌های موسیقی ایرانی گم شده و هیچ کس از آن خبر ندارد. این ادعا و حرفهای دیگری که «عماد» در آن مصاحبه زد، نظریه‌های متفاوتی را برانگیخت که به تدریج در همین صفحه [آرادیو، تلویزیون و سینما] چاپ شد. دیروز عماد به قسمتی از آن نظریه‌ها پاسخ گفت و اینک ادامه پاسخهای عماد را می‌خوانید»:

عماد رام: «من این موضوع مهم را طرح کرده‌ام که موسیقی ما با جواب مستدل آقایان از این ورشکستگی درآید. به علاوه تا کی هر کس، به طور قراردادی، هر چه دلش بخواهد، بخواند یا بنوازد؟ به هر احوال مقامها باید خطی پیدا کند و از اساتیدی مانند استوار، حنانه، فخرالدینی، فریدون ناصری، سنجری و دیگر بزرگواران که تحصیلات موزیک دارند استفاده گردد شاید بتوان مثل ملل شرق، چه از نظر هارمونی و چه از نظر ارکستراسیون، این موسیقی را علمی کرد، آن گونه که مورد استفاده ملل جهان قرار گیرد که این خود کمک بزرگی می‌شود در اشاعه فرهنگ ما



و تاریخ و آداب ما که عقیده دارم خدمت به فرهنگ از این مهم‌تر نخواهد بود...

دلیل بهتر وابستگی هنر ما به فرهنگ ما این است که آقایان آهنگهای زیادی ساخته‌اند اما بعد از آن که شاعران گرانمایه و ارزشمندی که حق بزرگی به‌گرددن فرهنگ و موسیقی کشورمان دارد، پرویز وکیلی، شاعر خوب معاصر، مرحوم رهی معیری، نواب صفا و دیگران که به‌دلیل نامعلومی دست از کار ترانه‌سرایی برداشته‌اند سر و صدایی از آهنگهای آقایان بلند نشد. پس این کلام آن شعرا بود، نه آهنگ اساتید!

من مخصوصاً از این دوستان دانشمند، به‌خصوص آقای معینی کرمانشاهی که پس از سالها خون دل خوردن، اکنون گوشه‌گیر شده و به قول خودش حتی این آقایان با احساس، تلفنی هم به او نمی‌زنند تا حالش را بپرسند، تمنّا می‌کنم که زبان بگشاید تا شمه‌یی از عرایض من ثابت گردد که ادبیات ما چه اثری در هنر ما داشته و دارد و درمقابل آن همه خدمت به این هنرمندان بزرگوار چه پاداشی دریافت داشته‌اند.

آقای منوچهر جهانبگلو که بعداً فهمیدم کتابهایی در تاریخ موسیقی در کتابخانه منزلشان دارند و از روی آنها مطالبی را در مصاحبه با اطلاعات، عیناً نقل کردند، آن‌چه هم از خود گفته‌اند، ظاهراً مشتشان را بیشتر باز کرده تا جایی که هنوز نمی‌دانند «باربد» نامی در موسیقی ما وجود نداشته تا استاد موسیقی باشد. باربد به‌معنی استاد است و «باربد نکيسا» به معنی «استاد نکيسا»، موسیقیدان چیره‌دست تاریخ قدیم ایران (دربار خسرو پرویز) است و باربد و نکيسا که می‌گویند هر دو یک نفرند نه دو نفر! در هر حال، ایشان به‌جای جواب، به‌شرح زندگی من پرداخته و با فکری کهنه که در قدیم رسم بر این بوده همه چیز مال تهرانیها بوده، ادّعا داشتند که فلانی از مازندران آمده و چه مسائلی را مطرح می‌کند و به اصطلاح با دانش همان موسیقی که هنوز آغاز و انجام علمی ندارد و درد من هم اتفاقاً همین است که هر کس چیزی به آن اضافه می‌کرد که به‌موقع استادتر باشد، آقای جهانبگلو برای نواختن سنتور که یک ساز ایرانی است از اروپا دکترا گرفته‌اند، در حالی که این دکترا را باید در ایران می‌گرفتند چون ساز ایشان ساز سنتی ماست. دست‌کم نکردند از فرهنگ اروپایی هم چیزی بیاموزند که بدانند هنرمند اولاً، زبان به‌ناسزا نمی‌گشاید، در ثانی، کسانی پرخاش می‌کنند که جواب نداشته باشند. کسی نیست به او بگوید آقا جان! من به‌خاطر شهرت این کار را نکرده‌ام چون کارنامه هنری مرا خود برشمرده‌اند. بلکه حضرتشان با منطقهای ناصحیح و پر از ناسزا خواستند بگویند که بله، ما هم هستیم و تمام فریادشان این بود که دارم کتاب می‌نویسم. کسی نیست از او بپرسد فعلاً جای شما در جمع

هنری در کجاست؟ اگر من با پایور و حسین تهرانی کار کرده‌ام، خود بهتر می‌داند که پایور راهی برای ایشان و امثال او نگذاشته و از مهره‌های مسلم موسیقی است و خودشان که سنتور می‌زنند این تشخیص را می‌توانند بدهند. دیگر این که برای حسین تهرانی جای سخنی نمانده پس من افتخارم در این است که با آنها کار کرده‌ام و اگر سُرنا را از سر گشاد می‌زدم، به جمعشان راهم نبود و یا مثل این که فراموش کرده‌اند که چقدر گوش مبارکشان را به ساز بنده معطوف داشته و تا آخر به آن گوش داده و لذت برده‌اند!



اگر من مرد هزار چهره بوده‌ام در سازمان خود که فرهنگ و هنر است رشد کرده‌ام، در ثانی مگر حبیب بدیعی، فرهنگ شریف و دیگران مازندرانی نبوده‌اند؟

این همه مازندرانی در شهر شما، به اصطلاح در تهران شما که گویا فقط متعلق به خودتان است در علم و ادب و فرهنگ و هنر، مقام والایی دارند... پس من هم می‌توانستم یکی از مازندرانیها باشم که تا کنون در کار خود بی‌رقیبم و کارنامه‌ام را اساتید بزرگی در وزارت فرهنگ و هنر امضا کرده‌اند. اما در مورد ارکستر باید بگویم که اگر شناختی داشته باشند حفظ و اشاعه موسیقی

محلی بوده که اهمیتش بیش از آن است که در حدّ آن حضرت باشد ولی من محلی‌ام و به‌خوبی می‌توانم ترانه‌های محلی خود را دست‌کم بشناسم...

تازه با آن همه مقامی که ایشان درمورد من برشمردند باید بگویم من دیناری تحصیل مال نکرده‌ام و هنوز هم مستأجرم چون هدف من خدمت به هنر و فرهنگ کشورم بوده است و بس. قدر مسلم با تبختری که از جناب دکتر دیده‌ام لابد در کتابشان هم در مقدمه‌یی مرقوم خواهند فرمود هرکس این کتاب را نخواند به‌عقوبت عظیمی مبتلاگردد، چون من نوشتم.

من آخرین بار سؤال را مطرح می‌کنم و جواب مستدلّ می‌خواهم. درغیراین صورت،

بدانید که امروز هر جوانی می‌تواند در مورد هنر عرض‌اندام کند و قضاوت واقعی آن وقت است که اگر جوابم را ندهید کار بیخ پیدا می‌کند. به هر حال از اساتید خواهش خواهم کرد یا در میزگرد اطلاعات قدم رنجه فرمایند یا در تلویزیون ملی.



با من که به‌قول خودشان هیچ کاره‌ام به‌عنوان عضوی از افراد جامعه دور یک میز بنشینند و حتی بدون حضور من، جواب سؤالم را بدهند؛ سؤالی که مربوط است به فرهنگ و هنر کشوری که فرهنگ ۲۵۰۰ ساله دارد.

من می‌گویم اساتید موسیقی آنقدر بی‌اعتنا به موسیقی کشور بوده‌اند که هنوز دسته کمانچه استاندارد نیست که در انگشت‌گذاری یک احوال داشته باشد... دیگر آن که وقتی سه گاه، چهارگاه، راست پنجگاه داریم، یک گاه و دو گاه هم داریم، اگر نداشتیم باید داشته باشیم. اگر این مسأله روشن شود، پس موسیقی ما تازه ضابطه پیدا می‌کند.

وقتی هم هر چیزی ضابطه پیدا کند، سامانی دارد، شناخته شده که می‌توان بعدها با زحمات انسانهای تحصیل‌کرده خط و ربطی برای آن پیدا کرد... انشاءالله که اربابان هنر به‌عرایض توجه خواهند فرمود و به‌جای ناسزا جوابم خواهند داد.

و اما... من در مصاحبه قبلی خود با اطلاعات گفتم که استادان موسیقی ما همه خانه‌نشین شده‌اند و از این بابت، دلسوزی و تأسف عمیق خود را ابراز کرده بودم. حالا، اجازه بدهید حرفم را در این زمینه پس بگیرم و اعتراف کنم که اشتباه کرده بودم. بعد از چاپ آن مصاحبه، هم «اساتید فن» که معلوم نیست قبای استادی را چه کسی به‌تنشان دوخته، از خانه بیرون آمده‌اند، حالا می‌فهمم که خیر استادان موسیقی ملی، جملگی چاق و قبراق و شنگول هستند، اما از دستشان کاری ساخته نیست. راستی که بنده بی‌مقدار، در این مورد چه اشتباه بزرگی مرتکب شده بودم.

فصل سوم



حضور
عماد رام
در
مقاومت ایران

هنرنمایی عماد رام در جشن بزرگ همبستگی ملی

در شب ۳۰ تیرماه ۱۳۷۳، در آغاز سلسله تظاهرات و گردهماییهای ۳۰ تیر، سالروز قیام مقدس ملی حمایت از دکتر مصدق، پیشوای فقید نهضت ملی ایران و سالروز تأسیس شورای ملی مقاومت، که همزمان با برپایی هفته همبستگی ملی در داخل کشور برای همبستگی با مقاومت و حمایت از رئیس‌جمهور برگزیده شورا، خانم مریم رجوی، در ۱۵ کشور جهان برگزار شد، گردهمایی بزرگی در کاخ کنگره‌های پاریس (پله‌کنگره) که یکی از مشهورترین و بزرگترین مراکز تشکیل اجتماعات هنری در اروپاست، برپا شد که در آن ۳۰۰۰ تن از هموطنان ایرانی در آن شرکت داشتند. رهبری ارکستر سمفونیک ۶۰ نفره این جشن، برعهده استاد محمد شمس بود و چند تن از خوانندگان و نوازندگان معروف میهنمان، ازجمله استاد عماد رام، آثار ارزنده‌یی را عرضه کردند.

ساعتی پس از آغاز این کنسرت فراموشی‌ناپذیر، خانم مریم رجوی، در میان



ابراز احساسات پرشور حاضران، سخن گفتند. «پس از اهدای شاخه‌های گل به هنرمندان توسط خانم رجوی، که در تمام مدت با کفزدنهای پرشور جمعیت همراه بود، رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت به ابراز احساسات حاضران پاسخ گفت و خود در میان آنان نشست تا نظاره‌گر ادامه برنامه جشن همبستگی باشد.



حالا نوبت هنرمندان بود که بتوانند بر هیجان و احساسات میهنی خود غلبه کنند و به هنرنمایی بپردازند... ابتدا عماد رام آمد و با فلوت معروفش. ترانه «فروغ جاویدان» را خواند که برای گلچین ساخته و فلوتش را خودش نواخته و از محبوبترین ترانه‌های مورد علاقه رزمندگان ارتش آزادیبخش است.

اما عماد قبل از اجرای قطعه زیبایش «رقص پروانه» با فلوت و همراهی

ارکستر، حرفهایی تازه برای گفتن دارد: «این روز را به همه هموطنان خودم تبریک

می‌گویم. زیرا این روز روزی است که در آن برگ زرینی به تاریخ وطنمان اضافه شد. بنده که عضو بسیار کوچک وطن عزیزمان ایران هستم در برابر آن کسی که قلبش به‌خاطر وطنش می‌تپد، سر تعظیم فرود می‌آورم». او سپس این شعر تورج نگهبان را خطاب به هموطنان خواند:





«هموطن، بیش از این، بر شکن موج حوادث منشین
به سلامت بسپار این شب توفانی را
تا که با دست شقاوت ننویسد تاریخ
نام یک ملت آواره ایرانی را».

آقای عماد رام پس از اجرای ترانه «شاهد غم» قطعه زیبای «رقص پروانه» را که برای فلوت و ارکستر بزرگ نوشته شده، با مهارت و آرامش مخصوص به خودش نواخت. تلفیق یک ملودی ایرانی با سازهای موسیقی کلاسیک بر شکوهمندی و غنای این قطعه می‌افزود.

(مجله «شیر و خورشید»، مرداد ۱۳۷۳ - ماهنامه شورا، دوره دوم، شماره ۱۲، مرداد ۱۳۷۳، صفحه ۱۸۷).

شورا، نویددهنده آینده‌ی تابناک

عماد رام

(ویژه نامه هفدهمین سالگرد تأسیس شورا تیرماه ۱۳۷۷)



در این روزهای سرنوشت‌ساز، ارتش آزادیبخش ملی خود را برای یک نبرد بی‌امان آماده می‌سازد و این اقدام بی‌سابقه تاریخی لרزه بر پیکر سران جمهوری اسلامی افکنده است. روزی نیست که سردمداران رژیم دست بر پیشانی خود نکوبند و با ریختن اشک تمساح فریاد وامصیبتا سردهند: (دشمن در پشت مرزها ایستاده و دیری نخواهد پایید با پیروزی آنها در این جنگ نابرابر حتی نامی هم از ما برسنگ نوشته مزار ما باقی نماند). آنها خوب می‌دانند منطق امروز با افسانه و خرافات جور در نمی‌آید. دانش و جهل نمی‌توانند در کنار هم باشند. پس باید هرچه زودتر بساط مارگیری هزار و پانصد ساله خود را جمع و جور کنند زیرا دیگر این لباس برازنده قامت کسی نیست. پیشرفت شگفت‌آور وسائل ارتباطی، جهان ناپیداکران دیروز را گویی به دهکده‌یی تبدیل کرده است. رابطه انسانها آن چنان به هم نزدیک شده که پنداری انسان در هر گوشه گیتی که فرود آید سرای اوست. از این رو، حاکمیت آخوندی باید بداند که دیگر بازار زور و تزویر کساد است و راه رستگاری در هر دو جهان همان راهی است که بزرگان ادب ما همواره خلاق را به سوی آن فراخوانده‌اند:

عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

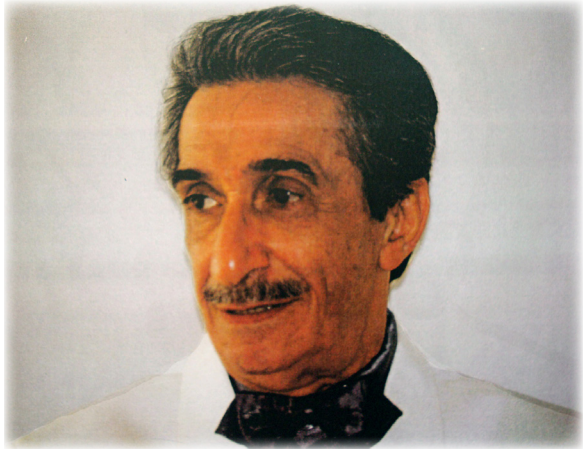
به‌خاطر دارم یکی دو هفته پیش از پیروزی انقلاب ۵۷، خمینی پس از سالها دوری با هواپیما عازم ایران بود. خبرنگاری از او پرسید که در آن لحظه چه احساسی دارد. او در جوابش گفت: «هیچ».

من از همان لحظه فهمیدم که وطن من درگیر مشتی عمامه‌به‌سر شده که سالیان دراز برای دست‌یافتن به‌چنین فرصتی خوابهای طلایی می‌دیده‌اند. از این‌رو، باید بدون هیچ درنگی دست به‌کار شد و تا آخرین لحظه حیات برای ریشه‌کن کردن این زالوهای تشنه

به‌خون از هیچ مبارزه‌یی روی‌گردان نبود.

ابتدا، دست به تهیه و تکثیر نوارهایی زدم به نام «شبان» یا «شب‌زنده‌داران» که

محتوایی جز وطنخواهی و مردم‌سالاری نداشت و ترانه‌هایی به‌نام «هموطن، ایران ایران» که با سخنانی نیشدار



به آخوندها همراه بود و خوشایند ذائقه عوامل حکومت نبود. لذا در سال ۱۳۶۰ دستگیر و روانه زندانم کردند که روزنامه مردم ارگان رسمی حزب توده، که در آن زمان در نماز جمعه هم پخش می‌شد، اولین روزنامه‌یی بود که نوشت «عماد رام»، «جرثومه فساد دستگیر و زندانی شد».

بعد از دو ماه اسارت با پادرمیانی دوستی به‌نام کاشانی، - که خود را به‌ظاهر طرفدار رژیم نشان داده بود - با ضبط آهنگهای مبتذل بر روی کلیه نوارهای وطنی من، و تحمل هشتاد ضربه شلاق، از زندان آزاد شدم. پس از آزادی از زندان به این فکر افتادم که در برابر چنین حکومتی نباید لب فروبست و آرام نشست، لذا به‌تهیه و پخش نوارهایی دست زدم به‌نامهای حافظ، همتای آفتاب (درباره مولوی) و قصه‌های کودکان. تمام سعیم بر آن بود که ضمن اشاعه فرهنگ غنی ایران، از این راه رابطه‌ام با خانواده‌ها قطع نگردد. اما، متأسفانه بازهم حکومت مانع انجام این کارم شد. ضمناً در این گیرودار از مزاحمتهای مأموران رژیم در امان نبودم. آنها هر وقت دلشان می‌خواست بدون اطلاع قبلی در ساعات مختلف، آرامش زندگی من

و خانواده‌ام را درهم می‌ریختند.

در این روزهای سیاه می‌شنیدم که جوانان رشید ما را به جرم آزادیخواهی گروه گروه تیرباران می‌کردند یا به‌چوبه دار می‌سپردند. به‌ناچار تصمیم گرفتم تا دیرنشد و اقدام به دستگیریم نکردند، برخلاف تمایلم، ایران را ترک کنم و با همسر و فرزندانم در آلمان رحل اقامت افکنم. آمدنم به خارج خود داستانی دارد که در موقع مقتضی به شرح آن خواهم پرداخت. با ورودم به آلمان سعی کردم تا حد ممکن در اغلب اجتماعات هموطنانم برای تظاهرات ضد رژیم شرکت کنم. کم‌این‌که در اغلب تظاهرات حضور داشتم. اما دیری نپایید که همین اجتماعات از هم

پاشیده شد و دیگر این‌گونه تظاهرات به‌ندرت برپا می‌شد و من مجبور شدم دو سالی از مبارزه دست برداشته کنج عزلت اختیار کنم. در این فاصله دو سال همیشه به‌دنبال گمشده‌یی می‌گشتم که عاشق ملت و وطن باشد که من در شعاع حمایت او بتوانم به مبارزه خود ادامه دهم و همین‌طور هم شد.

دوستی داشتم که عضو شورای ملی مقاومت بود. او ضمن بحث و گفتگو با من، کتابها و فیلمهایی از مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت را در اختیارم قرار می‌داد. رفته رفته پی‌بردم که گمشده خود

را باز خواهم یافت لذا، به‌مبارزه سی ساله سازمان مجاهدین خلق و اعضای شورای ملی مقاومت پی‌بردم. به‌خصوص، در فیلمهای اوایل انقلاب - که حاوی سخنان آقای رجوی در امجدیه، تبریز و شمال ایران بود - آتش حقیقت مردم‌خواهی و ایران‌دوستی را در وجود ایشان شعله‌ور دیدم و یقینم شد ایشان رهبر جنبشی است که منشأ مبارزه‌اش همان صداقت و فداکاری به‌خاطر مردم ایران می‌باشد.



این روشن‌بینی همزمان بود با آمدن خانم رجوی به پاریس برای همبستگی ملی که از تمام اقشار مردم دعوت کرده‌اند که در این همبستگی ملی و میهنی شرکت نمایند. در این دعوت عده‌یی از هنرمندان هم جواب مثبت به این همبستگی دادند که یکی از آنها من بودم. قبل از برنامه سی‌ام تیر در پاریس در یکی دو جلسه با دیگر هنرمندان نشستیم با خانم رجوی داشتم که ضمن آن از فعالیتهای ایشان برای تبدیل ارتش آزادیبخش از پیاده به زرهی، ارتقای خانمها تا درجه فرماندهی و جانشینی فرمانده کل ارتش آزادیبخش، هم‌چنین دفاع ایشان از مقام زن در جامعه ایران، مطلع شدم و فهمیدم که ایشان یکی از برجسته‌ترین شخصیتهای انسانی و بانویی مترقی و سیاسی هستند که در سخنرانی ایشان در گردهمایی لندن و دورتموند آلمان، در برابر بیست و پنج هزار ایرانی و شخصیتهای بین‌المللی، قدر مسلم شخصیت بارز ایشان برای کلیه اقشار مردم واضح و روشن است.

هم‌چنین، دیدارهایی با اعضای شورای ملی مقاومت داشتم. این دیدارها به دفعات برگزار شد. البته، قبلاً هم از مبارزه آنها تا اندازه‌یی آگاهی داشتم و می‌دانستم که هریک از آنها سالیان دراز با مبارزه بدون وقفه برای آزادی چه از خودگذشتگیهایی که نکردند و امروز هم مبارزه را در کنار یکدیگر برای براندازی حکومت ادامه می‌دهند. وقتی با یکایک آنها گفتگو می‌کردم نمی‌توانستم باور کنم که هرکدام از چه شخصیت والایی برخوردارند؛ مجموعه‌یی از باپرنسپ‌ترین شخصیتهای سیاسی، با دانشی پربار.



از آن گذشته، با سفرهایی که برای اجرای برنامه به‌منظور همبستگی به اقصی نقاط دنیا می‌کردم، تفاهم و احترام نسبت به یکدیگر را بین خواهران و برادران مجاهد (با آن همه کار و کوشش شبانه‌روزی و فعالیتهای بین‌المللی) و هواداران آنها و اعضای شورای ملی مقاومت - که هرکدام کاری بس مهم دارند - را می‌دیدم،

زندگنامه عماد رام

برایم غیرقابل تصور بود. هرگز چنین روابطی را در طول تمام فعالیت هنریم، چه در ایران و چه در خارج ندیده‌ام. دلیلش این است که هدف همه آنها، فقط و فقط، در مبارزه برای آزادی خلاصه شده است. به همین دلیل، برایم افتخاری بود که به عضویت شورا درآیم تا در کنار همین هم‌زمانم به مبارزه برای آزادی مردم بپردازم و درضمن با رهبری پرارزش این جنبش، آقای مسعود رجوی آشنا شوم. این بود انگیزه پیوستنم به شورای ملی مقاومت.

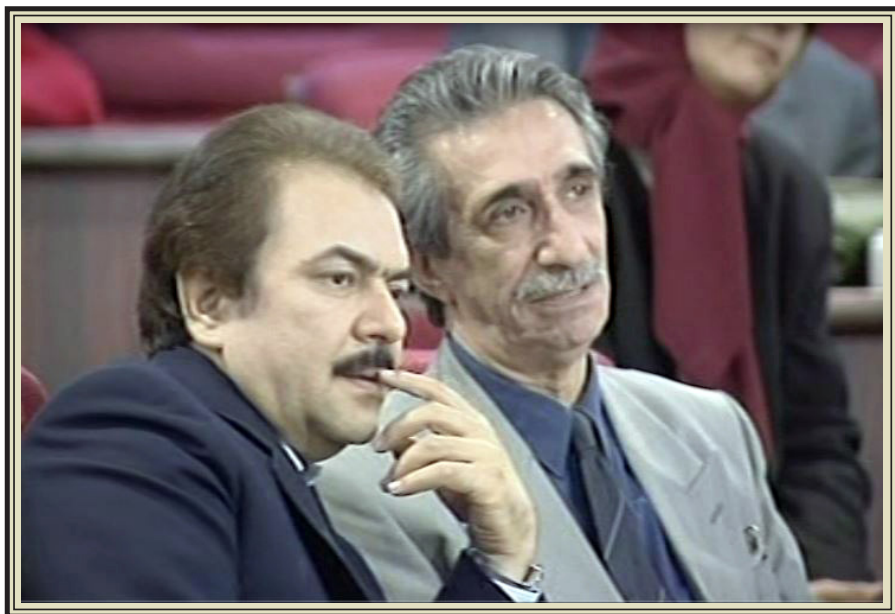
دو سال پیش وقتی این فرصت به من داده شد برای اجلاس شورا با آقای رجوی روبه‌رو شوم و با ایشان به گفتگو بنشینم تازه دریافتم این همه عشق مجاهدین و هواداران آنها برای آزادی از کجا سرچشمه می‌گیرد.



باید به تأکید بگویم انسانیت، مهربانی، یگانگی، شجاعت و قاطعیت و تیزهوشی با اعتقاد راسخ به یک حکومت مردم‌سالاری و پشتوانه‌یی متجاوز از سی سال مبارزه برای ایران و مردم آن، خلاصه‌یی است از این رادمرد تاریخ، که تا کنون نظیر آن کمتر دیده شده است.

من به آن چه می‌خواستم رسیده بودم و برای مبارزه برای آزادی ملت ایران به شورای ملی مقاومت پیوستم. اکنون هم بعد از چهار سال با همه وجودم همکاری را با این شورا ادامه خواهم داد چون معتقدم شورای ملی مقاومت به لحاظ بافت و هویت نیروهای تشکیل‌دهنده و مشی مبارزاتی و رسم سیاسیش ادامه تاریخی

مبارزه مشروطه ایران است و نویددهنده آینده‌ی است روشن و تابناک برای ملت نجیب ایران و سرزمین پرافتخار ما. این واقعیت، در اثرهایی که اخیراً به وجود آورده‌ام به‌خوبی نمایان است؛ اثرهایی چون طلیعه امید، راهیان عشق و آزادی.



من معتقد هستم یک هنرمند باید صدای رسای مردمش باشد، به‌خصوص، در این بُرهه از زمان که باید مثل چشمه جوشید و مثل رود روان شد، به‌هم پیوست تا سیلی خروشان به وجود آورد و استبداد را ریشه‌کن کرد. بی‌تفاوت بودن یا چون قطره آبی، آن‌هم گه‌گاهی بر خاک چکیدن چه دردی را دوا می‌کند؟ دشمن دارد همه چیز را چون گردبادی مهیب نابود می‌کند و ما نظاره‌گر نابودی آنیم، بدون آن که خود بدانیم چه بر سر ما آمده است. هنوز عده‌یی از مردم ما این حقیقت را باور ندارند که این گردباد ویرانگر چه با مملکت و مردم ما کرده است؛ متجاوز از صد و بیست هزار شهید از رزم‌آورترین جوانان ما، خفقان، سنگسار، فساد و اعتیاد، دزدیهای سران رژیم، ورشکستگی اقتصادی، ترور شخصیت‌های سیاسی، ارثیه‌یی است که از جانب این رژیم شیطانی به ما رسیده است. امروز هم رژیم برای حفظ پایه‌های لرزان خود به‌خاطر ماندن چند صباحی بیشتر، آخوند مرتجع دیگری را به‌عنوان رئیس‌جمهور به‌جامعه تحمیل کرده است که همه آگاهی دارند در زمان

وزارتش در ارشاد چه قلمهایی که شکسته نشد و چه نویسندگان و هنرمندانی که با بازیهای پشت پرده او خانه‌نشین نشده‌اند.



در دیدار با رزمندگان آزادی، به همراه زنده‌یاد
خلیل‌الله رضایی و خانم فلور صدودی

جالب این‌جاست که نمایش ریختن رایهای قلبی در صندوقهای انتخاباتی یا نمایش دستگیری شهردار تهران یا نمایشهای دیگر از نظر مردم رنگ تازه‌یی ندارد. سال قبل که در آمریکا بودم، مهندس کامپیوتری، روی خط یکی از رادیوهای فارسی زبان برای گوینده آن واقعیتی را برملا کرد که باعث حیرت همگان گردید. مهندس ناشناس پس از اعلام بیست میلیون رأی قلبی برای خاتمی، گوینده را مورد پرسش قرار داد که با توجه به تعداد صندوقهای رأی در سراسر کشور، برای هر نفر یک دقیقه یا یک دقیقه و نیم وقت لازم است که رأی خود را به صندوق بیندازد. با در نظر گرفتن جمعیت ایران - که بیش از نیمی از آنها کمتر از سن قانونی برای رأی دادن هستند - با سی میلیونی که اعلام کرده‌اند باید در هر دقیقه یا هر یک و نیم دقیقه شانزده رأی در صندوقها ریخته باشند. پس می‌بینیم که از غیرممکن برای پیشبرد مقاصد شومشان ممکن ساخته‌اند که، به اصطلاح، در قوطی هیچ عطاری یافت نمی‌شود.

در این گیرودار عده‌یی از نویسندگان و هنرمندان از شوربختی حمایت خود را از رئیس‌جمهور برگزیده! رژیم اعلام کردند. باید گفت آنها با این اقدام ندانسته یا دانسته از رژیمی حمایت کرده‌اند که دشمن هنر و هنرمند و بیگانه از هرچه ایرانی و مردم کشور ماست.



اکنون من از شما می‌پرسم آیا اینها لایق این هستند که بر گردهٔ ارزشها، دستاوردها و سرمایه‌های ملی و فرهنگی ما حکمرانی کنند و ایران‌زمین را عرصه تاخت و تاز و پامال سم ستوران خود نمایند؟ مگر اینها همان کسانی نیستند که سازمان ملل متحد به‌خاطر جنایاتشان چهل ونه بار آنها را محکوم کرده است؟ امروز در هفدهمین سالگرد تشکیل شورای ملی مقاومت می‌گوییم که در مسیر مهمترین روزهای تاریخی قرار داریم و مردم به‌بند کشیده ما که امروز با اعتصابات و اعتراضات صدای خود را به‌گوش مردم آزادهٔ جهان می‌رسانند، باید با پشتیبانی از ارتش آزادیبخش، بازوی پرتوان شورای ملی مقاومت، برای همیشه این رژیم سراپا ننگ و تزویر را - که دشمن ایران و ایرانی است - از میان برداریم. این، یگانه راه نجات است. با درود به ارتش آزادیبخش و به امید این که روزی با تمام هموطنانم در ایران در میدان آزادی سرود آزادی بخوانم. به امید آن روز».



گفتگو با عماد رام

(هفته‌نامه ایران زمین، شماره ۱۵۶، مهر ۱۳۷۶)

● آقای عماد رام، این دومین بار بود که شما در اجلاس بزرگ شورای ملی مقاومت شرکت کردید. این اجلاس برای شما چه دستاورد و تجربه‌یی به همراه داشت؟

- اهمیت اجلاس کنونی که با حضور مسئول شورا و رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت برگزار شد، در این بود که این اجلاس بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری رژیم و روی کار آمدن خاتمی تشکیل شد. در این انتخابات بیشتر از ۱۶ درصد مردم ایران پای صندوقهای رأی نرفتند، که از این رقم هم، سه چهارمشان مخالفان ولایت فقیه بودند. در حالی که رژیم اعلام کرده بود ۸۶ درصد مردم به پای صندوقهای رأی رفته‌اند.

در این اجلاس شرایط سیاسی بعد از این نمایش انتخابات بررسی شد و خیلی از مسائل مهم دیگر هم مورد رسیدگی قرار گرفت.



● در مورد تبلیغات و بازار گرمیهایی که برای خاتمی می‌شود و گفته می‌شود او «به هنر و هنرمندان توجه دارد» یا این که «هنرمندان از او حمایت می‌کنند»، چه نظری دارید؟

- چنین چیزی صحت ندارد. برای این که خاتمی در سالهای قبل وزیر ارشاد بوده و در همان زمان هم اعدامها انجام می‌شد و بساط سرکوب وجود داشت و مهمتر این که او معتقد به ولایت فقیه است. ضمن این که در جریان به اصطلاح انتخابات، از

بین بیش از دویست نفری که خودشان را نامزد ریاست جمهوری کرده بودند، تنها ۴ نفر کاندیدا شدند. خوب این چه جور انتخاباتی است! اگر آزادی است چنین چیزی امکانپذیر نیست. الا این که این چهار نفر کاملاً از صافی گذشته باشند. بنابراین این بازار گرمیها فقط به این خاطر است که یک نوع بذر فریب و دروغ در جامعه بپاشند و هیچ معنی دیگری نمی تواند داشته باشد.

● پس کسانی که با این وجود، دم از استحاله، تغییر یا اصلاح رژیم می زنند، دلیلشان چیست؟

- اصلاح و تغییر این رژیم امکانپذیر نیست. این حرفها را برای حفظ رژیم می زنند. مشخص است کسی که بخواهد مقاصد خودش را پیش ببرد - آن هم چنین رژیم ضدبشری که بعد از بیست سال ثابت شده دروغ روی دروغ می گوید - به چنین حربه هایی متوسل می شود و یک چیز ساختگی به خورد مردم می دهد.

● شما از زمان اجرای اولین برنامه تان در کاخ کنگره های پاریس، در سال ۱۳۷۲، روزه روز به مقاومت ایران نزدیکتر شدید تا به عضویت شورای ملی مقاومت در آمدید. دلیل پیوستن شما به مقاومت چیست؟

- من همین طوری از ایران خارج نشدم، چون وطنم را دوست داشتم، مردم را دوست داشتم و دلم می خواست با همان فرهنگ و در میان همان مردم زندگی گذشته ام را ادامه دهم. اما وقتی دیدم این حکومت مردمی نیست، مبارزه ام را شروع کردم. پخش نوارهای «شبانه» و «شب زنده داران» سرآغاز مبارزه من بود. به خاطر همین نوار و نوارهای مشابه آن در سال ۶۱ دستگیر شدم. بعد هم که به خارج آمدم، دنبال اپوزیسیونی می گشتم که بتوانم در کنار آن بایستم و مبارزه کنم.

من برای مردم و برای آزادی میهنم مبارزه می کنم. در هر برهه یی از زمان، هنرمند وظیفه اش این است که در کنار مردمش بایستد. این شورا تنها اپوزیسیونی بود که توانست مرا به خود جلب کند، به خاطر این که تنها آلترناتیوی است که سالهاست به طور جدی با رژیم مبارزه می کند. یک مبارزه درست با یک رهبری صحیح. من هم که می خواهم برای آزادی مردم مبارزه کنم، در کنار چه کسانی بهتر از اینها بایستم؟ شورا بهترین آلترناتیو است و من اپوزیسیون دیگری را قبول ندارم. به همین دلیل افتخار می کنم که عضو این شورا هستم.

● اصلیت‌ترین ویژگی این مقاومت در چیست؟

- مردم‌خواهی، مردم‌دوستی، حقیقت و وفا، از خصوصیات بارز این مقاومت است. اینها خالصند، مثل طلا می‌مانند، طلای خالص! من با کلمات بازی نمی‌کنم جدی عرض می‌کنم. اینها مثل طلای ناب هستند و آدم با دیدنشان احساس می‌کند که باید با آنها باشد چون واقعیت و حقیقت را در آنها می‌بیند. حتی ادعا می‌کنم که خیلی چیزها را آدم از اینها یاد می‌گیرد. چون انسان گمشده‌هایی دارد که باید آن‌را پیدا بکند.

● آقای رام شما از سال ۱۳۷۲ به بعد در کنسرتها و گردهماییهای متعددی شرکت کرده‌اید، می‌خواستم یکی از بهترین خاطرات خود از این برنامه‌ها را برای خوانندگان ما تعریف کنید.

- دیدار خانم مریم رجوی، رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت، در جریان کنسرت ۳۰ تیر در پاریس، که به همراه سایر هنرمندان در کاخ کنگره‌های پاریس صورت گرفت، بهترین خاطره من است که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. ضمن این که در این کنسرتها بنده بسیار مورد محبت هموطنانم قرار گرفتم که در همین جا از آنها تشکر می‌کنم.

● آقای رام، در جریان اجلاس اخیر، رژیم به حمله هوایی به دو قرارگاه ارتش آزادیبخش دست زد. علت این اقدام رژیم چه بود و چه نتیجه‌یی از این کار به دست آورد؟

- ترس از ارتش آزادیبخش رژیم را وادار می‌کند که به چنین کاری دست بزنند. جامعه بین‌المللی هم او را محکوم کرد و دیگر برایش آبرویی باقی‌نمانده است. این آخرین دست‌وپازدنیهای این غریق است.



سخنان عماد رام در میزگرد سیاسی نیویورک

(نشریه مجاهد، شماره ۴۰۹، مهر ۱۳۷۷)

روز ۳۰ شهریور، بیش از ۱۰ هزارتن از ایرانیان و هواداران مقاومت در یک تظاهرات بزرگ و پرشکوه در نیویورک در مقابل مقر سازمان ملل متحد، علیه آخوند خاتمی دست به اعتراض زده و حضور او در سازمان ملل متحد را محکوم کردند. از میان چهره‌ها و شخصیت‌های سیاسی که در این تظاهرات عظیم شرکت کرده بودند، آقایان پرویز خزایی، نمایندهٔ شورا در کشورهای اسکانیدیناوی و عماد رام، هنرمند برجسته و گرانقدر ایران، در یک میزگرد رادیو و تلویزیونی شرکت کردند. سخنان عماد رام در این میزگرد سیاسی را در زیر می‌خوانید:

● آقای عماد رام! شما هنرمند محبوب مردم ایران و یکی از اعضای شورای ملی مقاومت هستید. به نظر شما این موفقیت و پیروزی در صحنهٔ سیاسی، چه تأثیری در روحیهٔ ایرانیان خارج کشور و فعالیتهای آنان می‌گذارد؟

عماد رام: تأثیر پیروزیهای مقاومت را می‌شد در تظاهرات دیروز دید. آخوند خاتمی آمده بود به سازمان ملل متحد، که به نظر من نمی‌بایست می‌آمد، چون این کرسی متعلق به شورای ملی مقاومت است. او آمده بود که رنگ و روغنی به رژیم آخوندی بزند.

اما بالاترین نتیجه‌یی که این فعالیتهای و موفقیتها دارد بر روی جوانان داخل کشور است. اینها بچه‌های زمان انقلاب هستند و حالا علیه این دولت سردرآوردند. باتمام تلاشی که خاتمی کرد و باتمام فریبکاریهایی که آنها می‌کنند، خوشبختانه می‌بینیم جوانان داخل کشور علیه آنها قد علم می‌کنند. به همین دلیل آنها را چنان وحشت گرفته که مثل گرگهایی که در بیابان گیر می‌کنند، یکدیگر را می‌درند و می‌خورند. خاتمی آخرین تیری است که آخوندها در ترکش داشتند که آن را در تاریکی رها کرده‌اند. یادم می‌آید زمانی که خاتمی وزیر ارشاد بود، چه قلمهایی شکسته و چه

صداهایی که خفه نشد. چه بلاهایی سر مردم نیاوردند. اینها به‌دروغ گفتند که در انتخابات ۲۰ میلیون رأی آوردند و منجی مردم خواهند بود، اما بعدش معلوم شد که آخوند آخوند است. خیلی از حرفهایی هم که اینها می‌زنند از مقاومت و مجاهدین یاد گرفته‌اند. چون در سازمان مجاهدین و مقاومت ایران زنان نقش رهبری‌کننده دارند اینها هم می‌خواهند ادای آن را درآورند. این نشانه استیصال و ذلت آنهاست. برعکس الان جوانان گروه‌گروه به‌ارتش آزادیبخش می‌پیوندند. با درایت آقای رجوی و خانم مریم رجوی، سازمان مجاهدین و مقاومت ایران آن‌چنان رشد و توسعه پیدا کرده و در جهان خود را نشان داده‌اند که من فکر نمی‌کنم کس دیگری بتواند ادعای اپوزیسیون بکند. آنها ورشکسته به‌تقصیر شدند و این سازمان ۳۴ سال است مشغول مبارزه است و این خودش یک انقلاب واقعی است. یعنی آقای رجوی و خانم رجوی پاسخ مسأله ایران هستند.



مصاحبه خبرنگار نشریه مجاهد با عماد رام

(نشریه مجاهد، شماره ۴۳۳، ۸ فروردین ۱۳۷۸)

ملت ایران فریاد آزادیخواهی هنرمندان واقعیش را
هرگز از یاد نخواهد برد

● در آستانه آغاز بیستمین سالی که از مقاومت مردم ایران در برابر رژیم
آخوندها می‌گذرد، ارزیابی شما از رویارویی بین مقاومت مردم ایران و این
رژیم چیست؟

لازم می‌دانم که در آغاز سال نو، عید نوروز را به همه هموطنان عزیزم تبریک بگویم.
من که همیشه با تمام احساس و عواطفم در کنار هموطنانم بوده‌ام، امروز بیش از
گذشته با امید به آینده می‌نگرم، زیرا می‌بینم مقاومتی همراه با ارتشی نیرومند این
چنین به‌سوی آزادی در حرکت است.
مقاومتی که دست در دست هموطنانم
در ایران، تلاش خود را با تمام قوا اعم از
نظامی و سیاسی، با کوششی شبانه‌روزی
پیش می‌برد و هرروز بیش‌از پیش
به اثبات می‌رساند که هدفی جز آزادی
و استقلال مردم و میهن اسیرمان ندارد.
ارزیابی از این رویارویی را می‌توان از
حرفهای خود رژیم نیز دریافت. وقتی
رژیمی این چنین ددمنش هرروز و در
هرفرصتی اعلام می‌کند که دشمن در
کمین است! منظورش کدام دشمن
است؟ آنان که تمام ذخایر و ثروت



مملکت را به حراج گذاشته‌اند تا رضایت غربیان را در حمایت از حکومت منفور خود جلب کنند؛ در حاکمیتند و نمی‌توانند از نظر خودشان دشمن تلقی شوند. پس منظورشان از دشمن، همین ارتش آزادیبخش و شورای ملی مقاومت ایران است و بس. همین مقاومتی که دیگر خواب و آرام را از آنها گرفته است. مردم ایران دیگر به چه‌زبانی باید بگویند که: آخوند بساط خود



را جمع کن و برو! آیا مسخره نیست که در این گیرودار عده‌یی نوکرصفت و قداره‌بند در خارج و داخل کشور دم از جامعه مدنی آخوند خاتمی می‌زنند؟ آنها خوب می‌دانند که از چه‌فریبکار و شیادی حمایت می‌کنند و در این میان مردم ایران خوب می‌دانند که راه‌گریزی برای این دشمنان قسم‌خورده مردم نیست و دیر یا زود، فاتحه دولتشان خوانده است. اکنون من از آنها سؤال دارم. آیا شما از کسی که هرروز در مقابل ولایت‌فقیه! سرتعظیم فرود می‌آورد و او را محور اصلی نظام می‌داند، جامعه مدنی انتظار دارید؟

آن چه برای من به‌عنوان یک‌هنرمند مردم‌دوست و وطن‌خواه بسیار حائز اهمیت است و باید آگاهانه با آن برخورد کرد، این است: در زمانی بسیار حساس و سرنوشت‌ساز به‌سر می‌بریم، چون با بدترین دیکتاتوری زمان روبه‌رو هستیم که با هرشگرد و ترفندی فقط می‌خواهد بماند و در این راه از هیچ جنایتی رویگردان نیست. این دیکتاتوری خواه‌ناخواه به‌نیروی ارتش آزادیبخش به‌گنداب نیستی فرو خواهد رفت، لذا ما هم

زندگینامه عماد رام

می‌توانیم با دست در دست یکدیگر گذاشتن به‌نابودی آخوندها سرعت ببخشیم. با تجارب چندین و چندساله به‌خوبی آگاهی دارم که مردم کشور ما نسبت به‌هنرمندان واقعی احساس بسیار خوبی دارند. به‌همین خاطر در شرایط غم و شادی آنها را در کنار خود می‌خواهند، اکنون آن روز فرارسیده است. هنرمندان واقعی باید با پیوستن به صفوف مقاومت گردهم جمع شوند تا صدایشان را هرچه قوی‌تر به‌گوش جهانیان برسانند؛ صدایی که هرگز ملت ما آن را از یاد نخواهد برد.

از هنرمندان می‌پرسم که آیا در این شرایط باید خاموش بود و مهر سکوت بر لب زد؟!

تا آن جا که به‌مقاومت مربوط می‌شود، چه از آقای مسعود رجوی، رهبر مقاومت و خانم مریم رجوی، رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت که تمام وجود خود را در راستای تحقق آزادی برای مردم اسیرمان گذاشته‌اند و شورای ملی مقاومت و همهٔ هواداران آن در همه‌جای دنیا چه در ایران و چه در خارج، همه توان خود را برای براندازی تام و تمام این رژیم گذاشته‌اند و تا حاصل مقصود از پای نخواهند و نخواهیم نشست.

در خاتمه باید بگویم با دیداری که سال گذشته از یاران ارتش آزادیبخش داشتم روحیه‌شان برایم غیرقابل تصور بود. آنها با کار نظامی سنگینی که دارند و با این‌که اغلب اوقات در حال آماده‌باش هستند، از چنان روحیهٔ شادی برخوردار بودند که با شنیدن آهنگهای شاد از هنرمندان مقاومت به‌شادی و پایکوبی می‌پرداختند. آنها هرکدام کوله‌باری از خاطرات خود را برایم تعریف کردند. خاطره‌های پر بار از رشادت و از خودگذشتگی، تو گویی همگان تندیسهایی بودند که از خاک وطن سرشته بودند. همگی آخرین کلامشان این بود که ما آزادی را به‌ایران برمی‌گردانیم.

در این سال جدید برای مقاومت ایران آرزوی پیروزی و توفیق بیشتر از سال گذشته دارم. هم‌چنین برای فردرزد رزمندگان ارتش دلیر آزادیبخش و مجاهدین خلق و همه هموطنانم در داخل و خارج کشور آرزوی بهروزی و موفقیت هرچه بیشتر را دارم.

شاد باشید، به‌امید آزادی



مصاحبه با عماد رام
هنرمند برجسته موسیقی
«به آنها که عظمت و شکوه ملت ما هستند»

(نشریه مجاهد، شماره ۴۹۸، ۷ تیرماه ۱۳۷۹)

● آقای رام، با تشکر از این که دعوت ما را برای این مصاحبه پذیرفتید، شما در اجلاس اخیر شورای ملی مقاومت شرکت داشتید، می‌خواستم پیرسم که در این اجلاس چه نکاتی بیشتر توجه شما را جلب کرد؟

در جواب این سؤال باید بگویم، از اولین باری که من در اجلاس شورا شرکت کردم، تا این آخرین جلسه، چیزی که همیشه توجه مرا به خود جلب کرده است، احساس مسئولیت خود مسئول شورا، آقای مسعود رجوی در این جلسات است؛ ایشان با برخورد فوق‌العاده دموکراتیک خود و با روحیه قوی، آن‌چنان که حتی به لحاظ فیزیکی هم ذره‌یی خستگی در طول ساعتها بحث و گفتگو، از ایشان، دیده نمی‌شود و بدون دقیقه‌یی استراحت، بحثها را پیش می‌برند و همه را به اقناع کامل می‌رسانند. آن هم با عواطفی سرشار، با مهربانی و صمیمیت و گذشت، هم‌چنین باید از تبادل نظر صمیمانه بین خود اعضای شورا یاد کنم که همگی با احترام و صمیمیت نسبت به یکدیگر برخورد می‌کنند و این واقعا شایسته احترام است.



نکته جالب توجه در مورد مسئول شورا، اشرافی است که ایشان به همه مسائلی که در ایران اتفاق افتاده، و همه تحولاتی که در جامعه بین‌المللی رخ می‌دهد، دارند و به‌همین جهت، تحلیل و پیش‌بینی ایشان از آینده، همیشه درست است و موبه‌مو اتفاق می‌افتد. هم‌چنین برخورد جامع ایشان با مسائل است که آنها را در شورا به بحث و گفتگو می‌گذارند.



یکی دیگر از نکاتی که به‌نظرم خیلی مهم و جالب توجه است، این اتفاق نظر و همدلی بی‌نظیر اعضای شورا است، آن هم با این پراکندگی جغرافیایی فوق‌العاده! من معتقدم که اتفاق نظر این تعداد اعضای شورا، آن هم با این درجه از پراکندگی جغرافیایی جز نتیجه درایت شخص آقای مسعود رجوی و اعتقاد اعضای شورا به منافع مردم نیست.

● آقای عماد رام اخیراً شاهد انتشار آثار هنری زیبا و ارزشمند شما بودیم، می‌خواستیم لطف کنید و در مورد کارهای هنری اخیرتان واکنیزه ساختن این آثار توضیحاتی در اختیار هموطنان و دوستانانتان قرار بدهید.

زندگینامه عماد رام

در مورد کارهای هنریم، همان‌طور که قبلاً هم عرض کرده‌ام، از ۵ سال پیش که با مقاومت ایران همراه شده‌ام، با انگیزه‌یی که از این مبارزه آزادی‌ستان گرفته‌ام و می‌گیرم، تم آهنگهایم به کلی با گذشته متفاوت شده است. اکثر هموطنانم که آهنگهای مرا شنیده‌اند و می‌شناسند، لابد با این پدیده آشنا هستند. به‌خصوص در یک‌ساله اخیر که مرحله سرنگونی اعلام شده، آثار من تماماً از ارتش آزادیبخش و مجاهدان راه آزادی در داخل کشور الهام می‌گیرد. در این مدت دو آهنگ جدید ساخته‌ام به‌نام «طلایه‌داران راه آزادی» که از رشادتهای رزمندگان ارتش آزادیبخش و قیام دانشجویان الهام گرفته و آهنگ دیگری به‌نام «سربداران» که به‌مناسبت سی‌خرداد ۱۳۶۰ که در عین حال روز شهیدان و زندانیان سیاسی و سالروز تأسیس ارتش آزادیبخش می‌باشد، ساخته‌ام.



این آهنگها بارکستر بزرگ سمفونیک ضبط شده و تکنوازی فلوت آن را هم خودم به‌عهده داشته‌ام. علاوه بر اینها دو آهنگ هم در دست تهیه دارم یکی به‌نام «رهروان عشق و آزادی» که به‌شهیدان مرحله کنونی مقاومت، مرحله سرنگونی تقدیم کرده‌ام و آهنگ دیگری به‌نام «ستارگان درخشان» که آن را به‌شهیدان قتل‌عام سی‌هزار زندانی سیاسی در سال ۶۷ تقدیم کرده‌ام که آماده ضبط است و به‌زودی ضبط خواهد شد.

برای من افتخار بزرگی است که در این دوران سرنوشت‌ساز بتوانم در کنار مردم و مقاومت سرفراز میهنم ایران، با کار هنریم، دینم را نسبت به این حرکت عظیمی که برای آزادی ایران جریان دارد، ادا کنم.

● آقای رام همان‌طور که می‌دانید بعد از سه‌ماه کشمکش میان باندهای رژیم بر سر انتخابات مجلس ارتجاع، بالاخره این مجلس تشکیل شد، می‌خواستیم نظر شما را در باره این انتخابات و وضعیت کنونی مجلس آخوندی بدانیم.

درباره انتخابات باید عرض کنم که غیر از این هم انتظار نمی‌رفت که این انتخابات بیش از یک شعبده‌بازی مفتضح نباشد. این انتخابات، همان‌طور که نشریه مجاهد به‌طور مرتب اخبار و گزارشهای مربوط به آن را درج می‌کرد، چیزی بیش از جنگ‌دو جناح رژیم بر سر قدرت و برای تقسیم قدرت نبود. خامنه‌ای این نقشه را در سر داشت که با قالب کردن رفسنجانی به‌عنوان رئیس مجلس، به‌خیال خودش اوضاع رژیم را به‌وضعیت قبل از دو خرداد برگرداند، به این منظور آنچه در چنته داشت روی این شعبده‌بازی گذاشت، اما دیدیم که باهمه حقه‌بازیها و به‌رغم شمارش مجدد و مجدد آرا، که سه‌ماه به‌طول انجامید، خامنه‌ای نتوانست مطابق دلخواه خود کار را پیش ببرد. از طرف دیگر خاتمی هم سعی داشت که بابه‌دست آوردن اکثریت کرسیهای مجلس، به تحکیم پایه‌های ریاست جمهوری خود بپردازد.

اما می‌بینیم با وجود این که اکثریت اعضای مجلس از جبهه دو خرداد هستند، این امر به محکم شدن جاپای خاتمی نینجامیده است. خلاصه هرکدام برای به‌دست آوردن سهم بیشتری از قدرت از هیچ کوششی فروگذار نکردند و در این راستا چه افتضاحاتی از تقلب و خیانت که به‌بار نیاوردند. از یک‌طرف خامنه‌ای به‌ترور حجابیان که عامل شماره یک خاتمی و هماهنگ‌کننده برنامه‌های ریاست‌جمهوری بود اقدام کرد و با توقیف روزنامه‌ها و زندانی کردن مدیران مسئول آنها، سعی کرد دوباره کنترل مجلس را به‌دست بگیرد و به‌همین منظور کروبی را به‌ریاست مجلس گماشت. از طرف دیگر خاتمی هم ضمن کرنش در مقابل خامنه‌ای قسمت عمده مجلس را می‌خواهد کنترل کند. به این ترتیب ما در جریان این انتخابات یک‌بار دیگر شاهد بودیم که اولاً اوضاع همان‌طور که مقاومت ایران همواره تأکید کرده، به شرایط قبل از دو خرداد برنگشت،

ثانیاً بحران با شدت بیشتری بین دو جناح حاکم ادامه پیدا خواهد کرد و جنگ قدرت شدیدتر از قبل خواهد شد.



● همان طور که می دانید پس از تحولات اخیر، بسیاری از حامیان و مبلغان خاتمی در داخل و خارج کشور که قبلاً او را به عنوان اصلاح طلب خیلی حلوا حلوا می کردند، از او ناامید شده اند و اعتراف می کنند که از او آبی گرم نخواهد شد، شما به این ترتیب سرانجام خاتمی و جناح خاتمی را چگونه می بینید؟

ناامید شدن آنها از خاتمی به این خاطر نیست که او را نمی شناختند یا تازه شناخته اند، چون خاتمی آدم ناشناخته یی نبود، ده سال وزیر خمینی بود، اسم او پای همه جنایت های خمینی، از جمله قتل عام سی هزار نفر از جوانان آزاده ایران و فرستادن نوجوانان ۱۲-۱۳ ساله به جبهه های جنگ هست.

پس از روی کار آمدن به عنوان ریاست جمهوری هم دیدیم که اولین کارش اعلام سرسپردگی به ولایت فقیه بود و این که قانون یعنی همان دیکتاتوری ولایت فقیه. مشخص است که وقتی چنین آدمی صحبت از جامعه مدنی، تشنج زدایی و گفتگوی

تمدن‌ها می‌کند به چه معنی است. و کاملاً مشخص است عده‌یی که دنبال او می‌افتند و به‌قول شما او را حلوا حلوا می‌کنند، به این خاطر نیست که او را نمی‌شناسند و مثلاً گول خورده‌اند، خیر! کاملاً مشخص است که آنها دنبال منافع خودشان هستند. منافعی که در این می‌بینند که همین رژیم با این همه جنایت و خیانت باقی بماند و به همین جهت به‌نفع خاتمی تبلیغات می‌کنند؛ در حالی که ما می‌دانیم و همه مردم آگاه می‌دانند که روی کار آمدن خاتمی و شعارهایی که می‌دهد به‌خاطر مقابله با مقاومتی است که بیش از دو دهه برای آزادی مبارزه کرده است؛ مقاومتی که رئیس‌جمهورش خانم مریم رجوی است که خیلی پیش از خاتمی، رودرروی دیکتاتوری ولایت‌فقیه، مشخصات جامعه آزاد و جامعه مدنی را خیلی روشن بیان کرده‌اند.



برای نمونه در گردهمایی دورتموند در جمع بیش از پانزده‌هزار تن از ایرانیان خانم رجوی مشخصات و ویژگی‌های این جامعه را در سخنرانی مشروحی که به‌نام آزادی داشتند، بیان کردند. حالا بعد از سه‌سال آخوند خاتمی با پرونده قطوری از فقر بیشتر، اعتیاد بیشتر، فساد بیشتر، قتل‌های بیشتر و سنگسار و چشم‌درآوردن بیشتر که به‌عنوان کارنامه این مدت زیر بغل دارد، مشخصات جامعه مدنی خودش را مشخص کرده است. سه‌سال پیش حامیان رژیم تبلیغ می‌کردند که با آمدن خاتمی رژیم تضمین پیدا کرد، تثبیت شد و از این قبیل... و خیلی‌ها هم با این حرف‌ها فریب خوردند، اما در همان زمان و از همان روز اول روی کار آمدن آخوند خاتمی، این تنها شورای ملی مقاومت و به‌خصوص آقای مسعود رجوی بودند که گفتند خاتمی نه‌جرعه حیات رژیم، بلکه جام زهر برای این رژیم است. آیا الان پس از سه سال معلوم شد که چه کسی راست

می گفت و چه کسی دروغ می گفت یا فریب خورده بود؟

هم چنین چه بسیار کسانی بودند که فریب تبلیغات رژیم را در مورد آراء خاتمی و این که گویا مردم به او رأی داده اند، خورده بودند، باز هم این فقط شورای ملی مقاومت و مسئول آن بودند که می گفتند گول این تبلیغات را نخورید، اینها همه دروغ است، آیا معلوم شد که حق با چه کسی بوده است؟ آخر وقتی کسی مدعی داشتن ۲۰ میلیون رأی مردم، به خصوص جوانان است، حرکت و قیام دانشجویان را که خواستار آزادی هستند، از وحشت سرکوب می کند؟ آیا این خود نشانگر دروغ بودن ادعای ۲۰ میلیون رأی نیست؟

من به این مبلغان خاتمی می گویم مردم خودشان آگاه هستند و همه چیز را می بینند و جوانان و دانشجویان و کارگران شریف، خود در هر فرصتی صدای اعتراض خود را به گوش جهانیان می رسانند و شعار مرگ برخامنه ای و مرگ بر خاتمی یعنی هر دو جناح رژیم می دهند. که نمونه اش تظاهرات بیش از ۱۰ هزار نفر از همین جوانان در مشهد در مقابل خاتمی و علیه او بود.

از طرف دیگر رزمندگان مجاهد خلق در داخل کشور مراکز اطلاعاتی و مراکز سپاه پاسداران را چه در تهران و چه در شهرهای دیگر خمپاره باران می کنند و به مردم در بند ما می گویند که مجاهدین، با قدرت تمام دنبال سرنگونی این رژیم هستند و به این ترتیب عملاً به مردم نشان می دهند که چه کار باید بکنند. من خودم شکی ندارم که به زودی با ورود ارتش آزادیبخش سر این هیولای وحشت و این رژیم خونخوار زده خواهد شد. و با تمام وجودم و به عنوان یک ایرانی می گویم درود بر این مجاهدان، این قهرمانان، که با فداکردن جان خودشان راه رسیدن به آزادی را هموار می کنند. آنها عظمت و شکوه ملت ما هستند.

فصل چہارم



وداع با
عماد رام



بدرود با عماد رام استاد نامدار موسیقی ایران

(نشریه مجاهد، شماره ۶۲۴، فوق‌العاده، بهار ۱۳۸۲)

مراسم تشییع و خاکسپاری، شادروان عماد رام، هنرمند و استاد نامدار موسیقی ایران و عضو شورای ملی مقاومت، صبح روز ۹ خرداد با حضور خانوادهٔ رام و صدها تن از یاران و هم‌زمان و دوستداران این هنرمند بزرگ در گورستان نورد فرید هوف شهر دوسلدورف آلمان برگزار شد.

پس از برگزاری آیین خاکسپاری و اجرای جمعی سرود «ای ایران»، پیام رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت در تسلیت به هموطنان، جامعهٔ هنری کشور و خانواده و همسر ارجمندش، خانم فلور صدودی عضو شورای ملی مقاومت، خوانده شد.



پیام رئیس جمهور برگزیده مقاومت به مناسبت درگذشت هنرمند بزرگ مقاومت و ملت، شادروان عماد رام

«درگذشت عماد رام، استاد نامدار موسیقی، هنرمند محبوب مردم و عضو شورای ملی مقاومت ایران را به هموطنان، به جامعه هنری کشور و به خانواده محترم رام به‌ویژه همسر ارجمندش خانم فلور صدودی عضو شورای ملی مقاومت و همچنین به همه یاران شورایی و اعضای خانواده بزرگ مقاومت تسلیت می‌گویم.



قدر و منزلت هنری عماد رام برای جامعه هنری کشور و برای همه ایرانیانی که عواطف و احساساتشان با ساز و صدای او آشناست، نیاز به وصف ندارد. با این‌همه، تردیدی نیست که خصائل انسانی این رادمرد هنر ملی در صدر ارزشهایش قرار می‌گیرد؛ ارزشهایی هم‌چون وفا و بزرگمنشی و فروتنی که او را در قلب هموطنان و دوستدارانش جای داده است. همان ارزشهای والایی که او را با مقاومت پیوند داد و به یار و غمخوار صمیمی رزم‌آوران آزادی تبدیل کرد. آن قدر که برخی آثار ارزنده هنری

زندگینامه عماد رام

خود را به تجلیل از مجاهدان و رزم‌آوران آزادی اختصاص داد و به آنها هدیه نمود. اگر فقدان عماد رام ضایعه‌ی بزرگ و پراندوه برای مقاومت و برای جامعه هنری ایران به‌شمار می‌رود، اما ره‌آوردها و نوآوریهایش در هنر ملی و همراهی صمیمانه و پرفصافیش با ارتش آزادی، گنجینه و میراثی فناناپذیر و الگویی برای هنرمندان مردمی است.

برای روح پرفتحوش شادی و رحمت ایزدی و برای همسر و فرزندان و همه عزیزانش صبر و سلامتی آرزو می‌کنم.

مریم رجوی ۵ خرداد ۱۳۸۲»

سپس پیام مسئول شورای ملی مقاومت به مراسم خاکسپاری شادوران عماد رام قرائت گردید.

پیام تسلیت مسئول شورای ملی مقاومت در فقدان استاد نامدار موسیقی و هنر ایران عماد رام

« لبم چو گل خندان	دو دیده‌ام دریاست
لب از برون خندد	دل از درون گرید
ز برق چشمانم نشانه‌یی پیداست	
ز برق چشمانم نشانه‌یی پیداست	

راستی که این وصف حال خود عماد هم هست. سرخوش و شاداب و سبکبار، با روحی لطیف و قلبی شفاف و صدایی گرم که با نی و از نی حکایتها داشت... درگذشت استاد نامدار موسیقی و هنر ایران، برادرم عماد رام را به هموطنان، به همه دوستداران هنر ایران، به کلیه همسنگران‌ش در شورا، به همسر ارجمندش خانم فلور صدودی عضو شورای ملی مقاومت ایران و به رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت، تسلیت می‌گویم.

اهل فن و اصحاب هنر، بهتر از همگی ما می‌دانند که جامعه هنری ایران چه گوهر ذیقیمتی را از دست داده است. به‌راستی که او به‌عنوان یکی از رادمردان ادب و هنر

ایران‌زمین، هم جامع ارزشها و اصالت‌های هنر ملی بود و هم واضع نوآوری‌های ماندنی و هم در شمار درختان پرثمري که هرچه بیشتر گل و میوه می‌دهند، بیشتر سر فروتنی در برابر آب و خاک و تبار تاریخی خود فرود می‌آورند. علاوه براین، عماد رام از هنرش سلاحی برنده در برابر رژیم ضد‌هنر و ضدبشر ساخت و مهر و عطوفت مشتاقانه و بزرگواران‌ه‌اش را همیشه نثار رزم‌آوران و مجاهدان آزادی می‌کرد.



خواهران و برادران و رفیقان و عزیزانی که جسم او را در غربت و تبعید، به امانت به‌خاک می‌سپارید، یادتان باشد که رزم‌آوران رهایی روح شیدایش را در ترانه‌های آزادی بازمی‌یابند. آن‌جا که در محفل عاشقان، با یاد باران‌های شمال، طرب و ترنم به‌پا می‌کرد:

آره من شمالی هستم بوی باروت می‌ده دستم
با تسلیت مجدد به خانواده محترم رام و همه یاران و همسنگران‌ش، شکیبایی و سلامتی و توفیق همه شما را در ادامه راه آن فقید سعید آرزو می‌کنم.

مسعود رجوی

۷ خرداد ۱۳۸۲»

زندگی‌نامه عماد رام

در ادامهٔ مراسم، دکتر حمید طاهرزاده، به‌اختصار فرازهایی از زندگی این هنرمند بزرگ مقاومت و مردم ایران را مورد اشاره قرار داد. آن‌گاه تنی چند از همسنگران شورایی و دوستان و آشنایان استاد عماد رام به تجلیل و گرامیداشت یاد این هنرمند بزرگ پرداختند.



اولین سخنران برنامه، دکتر منوچهر هزارخانی بود. وی گفت: «...مرگ تنها قانون بی‌استثنای جهان است که کسی را از آن گریزی نیست. اما مرگ در تبعید ناخواسته، دیگر قانون طبیعت نیست بلکه هدیهٔ انسان‌ستیزان و زندگی‌گریزانی است که جامعهٔ زندهٔ ما را به گورستان بدل کرده‌اند. البته در حکومت پاسداران مرگ و سکوت، عماد رام اگر در زادگاهش هم درمی‌گذشت، باز هم در تبعید درگذشته بود. چون در ایران تحت حاکمیت آخوندها نفس هنر است که به جرم توطئه برای شور و نشاط زندگی از قبرستانی که آخوندها بر آن حکومت می‌کنند، تبعید شده است و عماد یکی از ارزنده‌ترین حاملان هنر زندگی‌بخش در جامعهٔ ما بود. او فقط موسیقیدان، آهنگساز،

نوازنده و خواننده نبود، شاعر ظریف و پراحساس و نویسنده و طنزپرداز قابل و سرشار از استعدادی هم بود. اما بالاتر از همه اینها انسانیت، پاکبختگی و صداقت او بود که انسان را اسیر و مفتونش می کرد. درگذشت عماد رام ضایعه‌ی سنگین و توانفرساست. برای همسر و فرزندان و یاران گرامیش صبر و تحمل آرزو می‌کنم».



سپس پهلوان مسلم اسکندر فیلابی رشته سخن را به دست گرفت. او گفت: «...برای بیان ویژگیهای انسانی عماد و دیگر شخصیت‌های خوب این دوران باید فرهنگ جدیدی خلق کرد؛ فرهنگی که با آن بتوان عظمت فکر و شجاعت روح و دیگر ویژگیهای انسانی عماد را توصیف کرد. هنرمندی که زندگی و شخصیتش الگو و چراغ راه هنرمندان خواهد بود».

آقای فیلابی با بیان پهلوانیهای اساطیری ایران افزود: «عماد هم پهلوان بود؛ پهلوانی که در مقابل حکومت ظلم و جور آخوندها استوار از حقوق مردم ایران دفاع کرد. او مایه افتخار مردم ایران است و من نیز به همسنگری عماد رام افتخار می‌کنم».



سپس منوچهر سخایی، به‌عنوان یک دوست و یار و همکار و همراه عماد رام به‌تجلیل از این هنرمند فقید مقاومت پرداخت. وی گفت: «...عماد از معدود موسیقیدانان معاصر ایران بود که هنرهای آهنگسازی، شاعری، نوازندگی و خوانندگی را یکجا داشت و از این جهت یادآور بزرگانی چون عارف و شیدا بود. در آهنگسازی نوآور و در نوازندگی بدعت‌گذار بود. به‌گونه‌یی که در به‌خدمت گرفتن فلوت برای اجرای ملودیهای ایرانی شیوه‌یی خاص و شایسته پیگیری بر جای نهاد».

منوچهر سخایی در ادامه، فرازهای برخی از ترانه‌های عماد رام را به یاد و به شیوه خود او خواند و اضافه کرد: «عماد رام را علاوه بر نقش برجسته‌اش در معرفی موسیقی فولکلوریک مازندران و ذوق سلیم و هنر سرشارش، باید به‌خاطر ویژگیهای انسانی، خلق و خوی ملایم، مشرب خوش و مهر و محبت بی‌دریغ به‌خانواده و دوستانش و ثبات و پایداری او در رویارویی با انسان‌ستیزان حاکم بر وطنمان ارج بگذاریم. او هنرمندی بود که با مجموعه زندگی خود نمونه‌یی از هنرمند متعهد و راستین این زمانه را ارائه داد».



آقای پرویز خزایی نیز طی سخنانی هنر والا و خدمات ارزندهٔ عماد رام را بخش ارزشمندی از فرهنگ و موسیقی ایرانی و میراث فرهنگی ایران زمین خواند و گفت که «نوی آن فلوت سحرآمیز یادآور خاطرات ارزشمند این استاد گرانقدر موسیقی ایرانی است». پرویز خزایی اضافه کرد: «ارزشمندترین کار این هنرمند بزرگ پیوستن او به مبارزات یکصد سالهٔ اخیر مردم ایران برای استقلال و آزادی است. حضور او در مبارزات سهمگین و سرنوشت‌سازی که مردم ایران به‌پیش می‌برند، به همهٔ هم‌زمان و همراهان او شوق و انرژی و توان مبارزه می‌داد. ایران‌زمین به فرزندی چون او که به‌وظیفهٔ تاریخی خود مسئولانه پاسخ داد، افتخار می‌کند».

سپس محمد شمس طی سخنانی در گرامیداشت خاطرهٔ زنده‌یاد عماد رام از او به‌عنوان یکی از پیش‌تازان موسیقی ایران که خدمات ارزنده‌یی به فرهنگ و موسیقی ایران کرد، نام برد. استاد بزرگی که در دوران رژیم سابق سالها سرپرستی ارکسترهای مختلف را در وزارت فرهنگ و هنر به‌عهده داشت و این ارکسترها را با جدیت هدایت و رهبری می‌کرد. او با سخت‌کوشی بسیار در موسیقی نوین ایران خدمات ارزنده‌یی از

خود به جای گذاشت.

رضا اولیا نیز در مراسم خاکسپاری عماد رام طی سخنانی گفت: «او هنرمندی بود که با هنرش درس انسانیت و عشق را به همه آموخت و دل‌های خسته تبعیدیان ایرانی را در سرزمینهای دور تسلی بخشید. او پس از تحمل درد و رنج‌های بسیار در حکومت جلادان عمامه برسر، شورای ملی مقاومت را بستری مناسب برای عرضه فعالیت‌های هنری یافت؛ مقاومتی که نیروهای آزاده و انقلابی ایران را جهت سرنگونی حکومت آخوندها گردهم آورده است».

محمد عاصمی از دوستان دیرین عماد رام نیز ازجمله با بیان خاطرات شیرینی از سالیان دور، یاد این استاد ارجمند موسیقی ایرانی را گرمی داشت. او گفت: «عماد در سال‌های کودکی با نی دست‌ساز خویش آهنگ‌های تازه‌یی را که خود ساخته بود، می‌نواخت. با شنیدن نوای نی سحرآمیز عماد، کودکان از خانه‌ها بیرون آمده و در خیابانها و تاکستانها و نارنجستانها به‌دنبال او روانه می‌شدند. نواهایی که بارقه‌هایی از درخشش این استعداد کم‌نظیر در آینده او بود».





محمد عاصمی در بیان اندیشه‌های مختلف در مورد مرگ گفت: «عماد رام و همفکران و همسنگران او از جمله کسانی هستند که حل معضل زندگی را در روند کار و پیکار، در مبارزه و جهش به‌سوی پیشرفت و تعالی می‌بینند». وی افزود: «اکنون، اگرچه صدای عماد خاموش شده، اما همچنان که فروغ گفته است: "تنها صداست که می‌ماند" و راستی که عماد رام در وجود همهٔ آنهایی که هنر را دوست دارند و آن را حربه‌یی علیه جهل و ستم و نادانی می‌دانند، زنده است».

مسعود عطایی از دوستان زنده یاد عماد رام نیز به یاد او شعری را خواند:

«شادی ز کوی و خانه و مستی ز جام رفت
شور ترانه، شوق نوا ناتمام رفت
آرام روح، روشنی جان، صفای دل
همراه آن عزیز هنرمند، رام، رفت»

امیر آرام با خواندن اشعاری از مولانا یاد شادروان عماد رام را زنده کرد. امیر آرام اضافه کرد: «عماد سالها پیش جهان ظاهر را ترک کرده و به جهان والای عشق، به جهان مقاومت پیوسته بود. آثار و فعالیت‌های او نشانگر ارزشهای انسانی این مرد بزرگ

بود».

سخنران بعدی آقای رحمان کریمی بود که سخنان خود را با یاد شهیدان راه آزادی آغاز کرد و به دنبال آن شعری زیبا درباره عماد خواند که در بخشی از آن چنین آمده است:

«زنده دل مردا، عماد جان
تو رام خلق بودی
و نارام شده دشمنان خلق
ز خمآهنگ صدای غریب تو
نامردمان این روزگار روسپی صفت را بر نمی تابید
شورآهنگ طنین آوای محزون تو
از آن دل‌های عاشق و رهروان طریقت بود».



مراسم خاکسپاری شادروان عماد رام با سخنان آقای فتحعلیان فرید، از بستگان وی ادامه یافت. آقای فرید در سخنان خود از جمله گفت: «عماد رام در نقطه اوج خود پایان

گرفت. نه در اوج جوانی، که در اوج جوانمردی و مهربانی. نه در اوج سلامت فیزیکی و جسمی که در اوج سلامت فکری و روحی. در اوج خلایقیت».

آقای فرید با یادآوری دستگیری شادروان عماد رام در سال ۶۰، که توسط کمیته ضدمردمی آخوندها صورت گرفت، گفت: «دژخیمان آخوندها پیکر نحیف و رنجور عماد را با شلاق، سیاه و کبود کرده بودند. جرم عماد هنرش و گنااهش مهر و عشق ورزیدن بود. او به گناه روح لطیف و به جرم دفاع از شادی و زندگی بود که در رژیم آخوندها شلاق می‌خورد». آقای فرید با یادآوری این که عماد رام در زندگی میلیونها انسان امروز و فردا تداوم خواهد یافت، به سخنان خود پایان داد.



آخرین سخنران مراسم، همسر گرامی شادروان عماد رام، خانم فلور صدودی، عضو شورای ملی مقاومت ایران بود. وی ابتدا از دوستان و یاران و همزمان شادروان عماد رام که به شیوه‌های مختلف به‌همدردی و همیاری با آنها پرداخته‌اند و همچنین برای آخرین وداع از راههای دور و نزدیک برسر مزار وی گردآمده‌اند، سپاسگزاری کرد.

خانم صدودی سپس گفت: «از رهبری به‌خاطر توجه و احترامی که برای هنر و هنرمند قائل هستند، تشکر می‌کنم. عمادجان که برای آزادی مردم ایران با مقاومت

زندگینامه عماد رام

همراه شد، تحت تأثیر این توجه توانست آثارش را در بزرگترین صحنه‌های بین‌المللی و با بزرگترین ارکسترهای جهانی اجرا کند. چون همواره هم خانم رجوی و هم آقای مسعود رجوی تأکید کرده‌اند که هنرمند جایش در کافه و کاباره نیست و آثار هنرمندان اصیل ایرانی که سرشار از عشق و مهر است، باید در مراکز فرهنگی و در صحنه‌های بزرگ بین‌المللی اجرا گردد».



خانم فلور صدودی در پایان سخنان خود گفت: «من از عماد نیز متشکرم. چرا که او با هنر و مبارزه‌اش، مایهٔ غرور و سرفرازی من و فرزندانش است و من به ادامهٔ راه او و ارزشهایی که او برای آنها زندگی و مبارزه کرد، متعهد هستم». مراسم تشییع و خاکسپاری پیکر هنرمند برجستهٔ مقاومت، موسیقیدان بزرگ ایرانی، استاد عمادرام با گلباران مزار او پایان یافت.



به یاد عماد گزارشی از مراسم سالروز درگذشت استاد نامدار موسیقی ایران

(نشریه مجاهد، شماره ۶۶۱، ۱۲ خرداد ۱۳۸۲)

روز یکشنبه ۳ خرداد ۱۳۸۳ در سالروز درگذشت شادروان عماد رام، استاد نامدار موسیقی ایرانی، خانواده، یاران و هم‌رزمانش به‌همراه دوستان و حامیان مقاومت، بر مزار او گردهم آمدند تا با گرامیداشت و تجلیل از او بگویند: «عماد نمرده و در قلبهای تک تک مشتاقان آزادی ایران زمین زنده و جاودانه شده و در صحنه میدانهای مقاومت برای آزادی وطن از چنگال جنایتکاران حاکم، حی و حاضر است».



مراسم با سخنان دکتر حمید رضا طاهرزاده درباره زندگی، ویژگیها و آثار این هنرمند ملی و مردمی آغاز شد که در وصف عماد چنین گفت: «امروز در نخستین سالگرد

فقدان مردی از تبار عشق و هنر و انسانیت گردهم آمده‌ایم، که همه عمرش سرشار از آفرینش زیباترین نغمه‌ها و نوازهایی بود که با سلولهای میلیونها ایرانی عجین و آمیخته گردیده است. استاد عماد رام، با نی سحرآمیزش و با صدای گرم و سوخته انسانیش سالها نوازشگر گوش جان همه ما بود، همه ما که عاشقانه هنرش را دوست می‌داشتیم و انسانیتش را با آن همه معصومیت و پاکی که در بطن ملودیهای روانش جاری می‌کرد می‌ستودیم. راستی اگر مهمترین ویژگی یک هنرمند اثرگذاری و ماندگاری اوست، راز ماندگاری و جاودانگی عماد نیز صرفاً در اصالت احساس و اندیشه و پاکی درون و روح بزرگ و تعهد هنری و انسانی اوست. عماد در گذرگاههای پرسنگلاخ زندگی پر فروغش در کار هنری هرگز به بیراهه نرفت و از معیار و خطوط اعتقادی‌اش نسبت به هنر گرانقدر موسیقی و ارتباط آن با انسانها و جامعه هرگز عدول نکرد...»



سپس از تندیس
هنرمندانه و بسیار ارزنده
عماد رام که توسط
هنرمند چیره‌دست رضا
اولیاء ساخته و پرداخته
شده بود، توسط آقای
اولیا، خانم رام و دکتر
منوچهر هزارخانی
پرده‌برداری شد. این
اثر ارزنده که نمادی از
نجابت، شرافت و مهر
و دوستی عماد رام بود
و با تشویق و تقدیر
شرکت‌کنندگان در
مراسم روبه‌رو گردید.
آنگاه آقای رضا اولیاء
نقاش و مجسمه‌ساز
برجسته میهنمان در

زندگینامه عماد رام

وصف عماد گفت: «تصمیم من در ساختن تندیس عماد رام به‌خاطر شخصیت و خصایل ارزنده این هنرمند اصیل بود. عماد رام از جمله هنرمندانی بود که آلودگی با هنر فرمایشی در رژیم شاه را نداشت. او یک هنرمند مترقی بود و با هنر موسیقی فعالیت اجتماعی داشت. او نوآوری هنر موسیقی را دنبال می‌کرد. به هنر سنتی احترام می‌گذاشت ولی هر هنر مبتذلی را هنر سنتی نمی‌دانست.



این خصوصیات عماد بود که او را از دستگاه پر عرض و طول هنر فرمایشی جدا کرده و هنرمندان و موسیقیدانان واقعی را به او نزدیک می‌کرد. عماد بعد از انقلاب به‌خاطر این فرهنگ مترقی و آزادیخواهانه و به‌خاطر ساختن چند اثر جدید مورد غضب رژیم خمینی قرار می‌گیرد. او به زندان می‌افتد شکنجه می‌شود و بعد از آزادی از زندان مخفیانه چند اثر می‌سازد که با فرهنگ قرون وسطایی و ارتجاعی آخوندها در تضاد قرار می‌گیرد. عماد مجبور به مهاجرت می‌شود. عماد در مهاجرت به مقاومت می‌پیوندد و فعالیت هنری و سیاسی خودش را در مقاومت ادامه می‌دهد...».

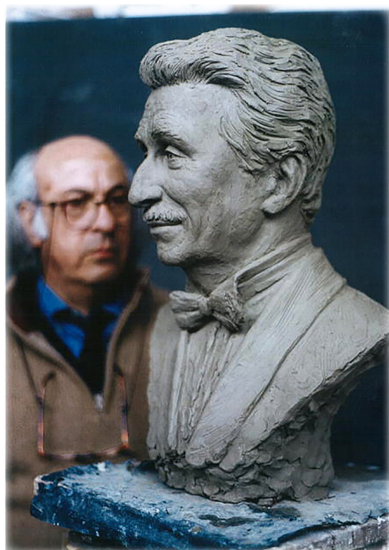
در ادامه برنامه خانم فلور صدودی (رام) با سخنان بسیار گرم و پربار خود، یاد و خاطره عماد را زنده کرد و ویژگیهای انسانی، مبارزه‌جویانه و آزادیخواهانه عماد را برشمرد و از عشق و علاقه او به رزمندگان آزادی تا آخرین لحظات زندگیش سخن گفت. او تأکید کرد که بهترین سالهای زندگی عماد عزیز حضور او در سنگر شورای ملی مقاومت ایران و در کنار مجاهدان و رزمندگان آزادی بوده است و با خواندن یکی از شعرهای بسیار زیبای این استاد بزرگ هنر و موسیقی ایران که در دفتر خاطراتش بود، شرکت‌کنندگان در مراسم را با بزرگی و بزرگواری این هنرمند سرفراز مقاومت ایران، بیشتر آشنا نمود. خانم رام با تأکید خطاب به عماد گفت: «گرچه در ظاهر طی



سال گذشته در میان ما نبودی ولی در همه مراسم مقاومت ایران، در کشورهای مختلف جهان و در قرارگاه‌های ارتش آزادیبخش، بیش از همیشه حضور داشتی و یاد و خاطره تو و نام و آوازه و هنر تو توسط همه یارانت در مقاومت ایران و به‌ویژه توسط رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت، خانم مریم رجوی گرامی داشته می‌شد.

سپس دکتر منوچهر هزارخانی، سخنانی ایراد کرد و با تشبیه بسیار زیبا و هنرمندانه‌اش گفت: «رضا اولیاء تصمیم گرفت که تندیس و مجسمه شرافت، نجابت، انسانیت، عشق و محبت را بسازد، اما وقتی ساخت و پرداخت و این تندیس را به‌پایان رساند در انتها دید که تندیس عماد رام شده است».

سپس آقای پرویز خزایی، به سخنرانی پرداخت و در قسمتی از سخنان خود گفت:



زندگینامه عماد رام

«یکسال پیش وقتی خبر جانگداز درگذشت او را شنیدیم من در آن روز فکر می کردم ما او را از دست دادیم و او از میان ما رخت بر بسته و به جاودانگی پیوسته و دیگر نیست. اما هرچه که پیش رفتم دیدم نه تنها از میان ما نرفته که وجود نازنین فکر و روح و روان و آن انرژی مثبتش در میان ما جاری و ساری است».

در ادامه برنامه آقای محمد عاصمی از ویژگیهای عماد سخن گفت و عماد را مبشر شور و شادی در زندگی نامید:

«قلبش بی غبار و صاف و آینه سان بود درست زندگی کرد و درست به بار آورد آن چیزهایی را که باید به بار بیاورد. آهنگهایش و زندگیش آهنگ و ملودیش که گویا نشانه هنر عماد هستند. ببینید چقدر اسمها را خوب انتخاب کرده است؟ و فلور همسرش که بانوی استقامت و ایثار است».

آنگاه شاعر و نویسنده مبارز میهنمان، رحمان کریمی با خواندن سروده‌یی در گرامیداشت عماد به مراسم جلوه دیگری داد.



آخرین سخنران محمد علی توحیدی بود که در قسمتی از سخنان خود گفت: «همه از ارزشهای عماد و حضور و زندگیش در این یک سال سخن گفتند. به راستی که او در یکسال پس از درگذشتش، نه کمتر از گذشته، بلکه بیشتر از گذشته، حضور داشت و در میان یارانش بود. هم چنان که فلور گفت، در همه مراسم، در میان رزم‌آوران آزادی که پدران به آنها عشق می ورزید و در هر جا که هنر مقاومت زنده بود و می درخشید، عماد هم بود. هنری که بخشی زنده و سرشار از مقاومت برای آزادی وطن از چنگال استبداد ضد انسانی و هنرکش مذهبی است».

همه به خانواده محترم رام تسلیت گفتند و صبر و استقامت آنها را ستودند. به راستی که باید به پایداری همسرگرمی او خانم فلور صدودی و فرزندانش و همه اعضای خانواده محترم رام درود فرستاد که جای خالی عماد را پر کردند و نامش و راهش را در

زندگینامه عماد رام

مقاومت پایدار مردم ما برای آزادی زنده نگهداشتند.
در پایان مراسم، سرود «ای ایران ای مرز پرگهر» با همراهی حاضران خوانده شد و
آن گاه دسته گل‌های زیبایی از سوی خانواده رام، رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت، شورای
ملی مقاومت ایران و یاران و همسنگران عماد نثار مزار او گردید.





بزرگداشت دومین سالگرد درگذشت استاد موسیقی ایران، زنده یاد عمادرام

(نشریه مجاهد، شماره ۷۴۷، ۱۰ خرداد ۱۳۸۴)

روز یکشنبه اول خرداد مصادف با دومین سالگرد درگذشت استاد موسیقی ایران، شادروان عماد رام بود.

بدین منظور و برای گرامیداشت یاد آن هنرمند بزرگ مراسمی در گورستان شمالی شهر دوسلدورف آلمان برگزار گردید. در این مراسم خانواده رام، و نیز تعدادی از اعضا و مسئولان کمیسیونهای شورای ملی مقاومت و نیز یاران و هواداران مقاومت ایران و دوستان آن فقید شرکت داشتند و یاد این هنرمند بزرگ و عضو فقید شورا را گرامی داشتند.

ابتدا قطعه «رقص پروانه»، یکی از زیباترین آهنگهای آن استاد فقید پخش شد و سپس خانم فلور صدودی (رام) به ایراد سخنرانی پرداخت.

در ادامه برنامه آقایان سامع، خزایی، اولیا، محمد شمس سخنرانی کردند. سخنرانان هرکدام به جنبه‌ی از



ویژگیهای برجسته انسانی و هنری عماد رام اشاره کردند.

سپس آقای رحمان کریمی، شاعر و نویسنده مبارز، شعر زیبایی را که به یاد شادروان استاد عماد رام سروده بود، خواند.

پس از آن، یک نوازنده جوان آلمانی قطعاتی را به یاد آن زنده یاد با ساکسیفون به نحو زیبایی اجرا کرد.

زندگینامه عماد رام

در پایان سرود «ایران، ای مرزپرگهر» پخش گردید و سپس حاضران با نثار شاخه گل‌هایی بر مزار آن فقید نسبت به این هنرمند محبوب و عضو خانواده بزرگ مقاومت ادای احترام کردند.

تندیس شادروان عماد رام که به‌نحو هنرمندانه‌یی توسط مجسمه‌ساز ارزنده میهنمان آقای رضا اولیا از اعضای شورای ملی مقاومت ایران ساخته شده، در مزار آن فقید جلب نظر می‌کرد. در زیر توجه شما را به قسمتهایی از سخنرانیهای انجام شده در این مراسم جلب می‌کنیم:

فلور صدودی:

در این دو سال مقاومت ما با مشعل فروزان از دره‌های سخت و ناهموار گذشت

«عماد جان، بدون یاد تو روزی سپری نمی‌شود»

دو سال گذشت. در خانه ما اتاق کارت به‌همان صورت گذشته باقی است. هنوز آهنگهای نیمه‌تمام در حافظه ارگ اتاق تو حفظ شده است. هنوز نتهای آهنگهای نیمه‌تمام در روی میز کارت باقیست. هر روز دقایقی را در این اتاق می‌گذرانم. آن‌گاه



نوی سازت در گوش جان من با همان آهنگهای زیبایت شنیده می‌شود. هنوز صدایت در گوشم طنین می‌افکند که می‌گفتی:

“آزادگی را من ندیدم این زمان غیر از کلامی”

آهنگهای نیمه‌تمام برای ایران همیشه نیمه‌تمام خواهد ماند اما مهمترین کار تو که در جهت همان آزادگی مردمت بود و سالیان سال به‌آن پرداختی به‌بهترین صورت ممکن ادامه پیدا کرده است. و اما آهنگ رسیدن به‌آزادی با زیباترین ملودیها در مقاومت ایران در حال ساختن است. این آهنگ با مبارزه و استقامت راهیان عشق در شهر شرف، با جوانان و مردم دربند ما در ایران، و با مبارزان راه آزادی در دیار غربت در دست تهیه است. و چه سخت اما باشکوه.



عماد جان، یادم نمی‌رود در روزهای آخرین خود نگران رزمندگان راه آزادی بودی، امروز نیز آنان استوارتر از همیشه با غرور و آزادگی و شرف انسانی ایستاده‌اند. آنها شهر اشرف را یکپارچه مبدل به استقامت و نور و شور و شفع و موسیقی کرده‌اند و با عشق

به آزادی منتظر روز موعود هستند. هنوز آهنگی را که با نام "راهیان عشق" به آنها هدیه کردی در گوشم طنین انداز است.



عماد جان، در این دو سال، مقاومت ما با مشعل فروزان از دره‌های سخت و ناهموار گذشت و با سرافرازی در راه رسیدن به قله آزادی است. جایت بسیار خالیست در تظاهرات باشکوه، در کنوانسیونهای پرابهت آزادی و در جمع یارانت. عماد جان، هرچند به عقیده من تفاوت تو و من در صحنه سیاسی بسیار است اما احساس مسئولیت مرا بر آن داشت تا ذره‌یی از این وظیفه را به عهده بگیرم و در صحنه سیاسی حضوری فعالتر داشته باشم.

در ایران هنوز اعدامها، سنگسارها، شکنجه‌ها ادامه دارد. بیشترین مردم ما در زیر خط فقر به سر می‌برند. اما دولتمردان ایران از ثروتمندترین مردم دنیا هستند. در ایران ما امروز ۱۲ میلیون بیکار، هشت میلیون معتاد، چهار میلیون از خانه گریخته وجود دارد و فقر به اندازه‌یی است که کلیه‌های انسانها هم برای فروش، دیگر بازاری ندارد.

عماد جان، این روزها مصادف با شصتمین سال پایان جنگ جهانی دوم است. دولتمردان اروپایی هرکدام مشعلی را به مناسبت بزرگداشت آن روز روشن کردند اما باعث تعجب است که همانها امروز دست حمایت بر گردن فاشیستهای زمان ما دارند. امیدوارم به خود آیند تا دگر بار تاریخ تکرار نشود.

عماد جان، تو همیشه می‌گفتی و تأکید داشتی مردم ما خودشان باید برای آزادی در ایران تلاش کنند. تو می‌گفتی هنرمندان متعهد به شرف انسانی، هنرمندانی هستند که صدای مردم خود را به گوش جهانیان برسانند. و تو نیز چنین کردی.

با آهنگه‌ای که همراه با مبارزه هموطنانت بود و با ایستادن در صف مبارزان این را نیز به اثبات رساندی. یکی از باارزشترین آهنگه‌هایی که ساختی به یاد زندانیان قتل عام شده در زندان اوین در سال ۶۷ بود. چقدر با ابهت این روز غمگین را با موسیقی بیان کردی. کسانی را که در مقابل رژیم خونخوار آخوندی مانند سروی استوار ایستاده جان باختند.

چند روز دیگر مصادف با این روز فراموش نشدنی در تاریخ ایران است. امروز این‌جا این آهنگ را می‌شنویم. این موزیک با صدای زنجیر در پای زندانیان شروع می‌شود. آن‌گاه موزیک رفتن به قتلگاه به گوش می‌رسد، بعد از صدای رگبار گلوله‌ها صدای خوانندگان کر که نمایانگر برخاستن هزاران جوان مبارز دیگر است، شنیده می‌شود.

اکنون ما با یاد تو و ۳۰ هزار ستاره مبارز به خون خفته، این آهنگ را که نامش "ستارگان" است گوش می‌کنیم و دگر بار می‌گوییم راهشان ادامه دارد و تا روز آزادی مردم ایران دمی از مبارزه باز نخواهیم ایستاد.

و مطمئن هستیم که این روز نزدیک است. به امید این‌که دگر بار این آهنگ را با یاد همان ستارگان در ایران عزیز بشنویم و مشعل آزادی را به یاد هزاران هزار شهیدای راه آزادی بر قلعه کوههای ایران بی‌فروزیم.»

مهدی سامع:

قلبی که برای آزادی انسانها می‌تپید

«خانمها و آقایان سلام. خدمت خانم رام و خانواده رام عرض سلام و احترام و ادب دارم... روزی که استاد، به رژیم مذهبی و تروریستی حاکم بر ایران "نه" گفت و ایران

زندگینامه عماد رام

را پشت سر گذاشت و به این جا آمد، انتخاب خودش را کرده بود و در نیمه راه به هم رسیدیم و این راه را طی کردیم.

این انتخاب برای همه روشن است و آن چیزی که من خودم شخصاً در استاد می‌دیدم یک روحیه بسیار عمیق انسانی بود که من نمونه آن را ندیده‌ام. واقعاً یک روحیه بسیار انسانی عمیقی که به سادگی بیان می‌شد.



در زمانی که در جلسات استاد را می‌دیدم و با هم صحبت می‌کردیم در مورد کوچکترین چیزها آقای رام آن روحیه انسانی و والای خودش را نشان می‌داد... آقای هزار خانی در مورد آقای رام گفتند که "آقای عماد رام نمونه کامل نجابت انسانی هستند". من فکر می‌کنم که آقای عماد رام برای آزادی انسانها، مستقل از این که چه رنگی داشته باشند، چه نژادی و ملیتی و از چه جنسی که چگونه بنوشند و بپوشند و چگونه اعتقاداتی داشته باشند، او برای آزادی انسانها دلش می‌تپید. او واقعاً آزاده‌یی بود که بدون ادعا دوست داشت که انسانها آزاد باشند و این برای من خیلی چیز با ارزشی بود.

...استاد عماد رام بدون شک یکی از برجسته‌ترین استادان هنر کشور ماست ولی این تواضع و روحیهٔ انسانی ایشان را نشان می‌دهد. شاد باشید».

پرویز خزایی:

یکبار هم احساس نکردم که عماد ما رفته است

«می‌خواستم به عنوان یک شاهد دو نکته را خدمتان عرض کنم. من هم این افتخار را دارم که عضوی از این خانوادهٔ بی‌شمار و از این خانواده سرفراز مقاومت هستم و هم‌چنین افتخار دارم که یکی از دوستان خانوادگی این خانوادهٔ سرفراز و پرافتخار هستم. شهادت اول من این است که در این مدت ۲ سال هر وقتی که آمدم در جمع این خانواده و در جلسات شورا حتی یکبار هم احساس نکردم که عماد ما رفته است و همیشه احساس کردم و به‌خصوص وقتی به خانه‌شان می‌روم احساس می‌کنم همان‌جا روی مبل نشسته و همان‌جا دارد با ما حرف می‌زند، با آن کلام شیرین و آن طنز والا و با آن صفا و صمیمیت که همیشه حیّ و حاضر بوده و هست و خواهد بود.



شهادت دیگر که می‌خواستم بدهم این هست که در این کاروانی که خطوط آن را ترسیم کردید، در ۱۰۰ سال اخیر در دو جبههٔ مختلف، جبههٔ آزادی، دموکراسی و

زندگینامه عماد رام

حقوق بشر و در مقابل آن جبهه ظلم و جور و حکومت رستاخیزی و تک حزبی و حزب الهی و ولایت فقیه. خیلی از سرفرازان ایران زمین همگام و همپا و همراه بودند و در این راه که با هم آمدیم و حدود یک قرن است که ادامه دارد کسانی به خاک افتاده‌اند، و کسانی درگذشتند، اما فرزندان این خیل بیشماران در این راه پر فراز و نشیب می‌توانند با صداقت سرشان را بالا بگیرند و با سینه فراخ بگویند که ذره‌یی برای آن اهداف و آن آرمانهای این خانواده کوتاهی نکرده‌اند و با دادن بالاترین فدیها و با صرف بالاترین انرژی و توانی که داشته. این مقاومت در مقابل خیلی از گروهها و جبهه‌های ناحق قرار گرفته و توانسته که محکم و پا برجا و استوار بایستند تا این راه طی شود و آرزوی استقرار دموکراسی و آزادی و حقوق بشر در ایران تحقق پیدا کند. من نیز می‌توانم یک آرزو بکنم که ما روزی بتوانیم یک گزارش دیگری به عماد بدهیم و روزی دیگر پایکوبان بیابیم در این جا آهنگهایش را گوش کنیم و به او گزارش کنیم که: عماد جان ایران آزاد شد و ملت بعد از یک قرن به آزادی و حقوق بشر رسید و



آن‌گاه در سراسر ایران از ایلام، مازندران، کرمان، بلوچستان و آذربایجان آهنگهایش را پراکنده کنیم و همان کاری که با خاک گاندی کردند که بر فراز هند پخش کردند ما هم انتها و ترانه‌های عماد را در سراسر ایران پراکنده کنیم.



رضا اولیا:

مبارزه عماد در راه یک ایران آزاد، راه مردم ایران است

«با عرض احترام به خانم فلور و خانواده محترم رام،

...هنر عماد مبارزه او برای دموکراسی در ایران بود و عماد به همین دلیل در مهاجرت به مقاومت پیوست چون ادامه مبارزه خود را در مقاومت می‌دانست. در این‌جا دوستان راجع به شخصیت عماد، راه عماد، هنر عماد صحبت کردند. دوستی من با عماد بسیار کوتاه ولی عمیق بود. من عماد را در طول ساختن تندیش شناختم و با او در حال ساختن تندیش صحبت می‌کردم و امروز افتخار می‌کنم که این تندیس را ساخته‌ام و به خانواده مقاومت تقدیم کرده‌ام.

دوستان، بدون شک مبارزه عماد در راه یک ایران آزاد، راه نهایی مردم ایران است.»



محمد شمس:

امیدوارم روزی بتوانیم ارزشهای
عماد را در ایران گرامی بداریم
«... درود می‌فرستیم به روح آن
بزرگوار و آرزو می‌کنیم که هر چه زودتر
در میهن عزیزمان، در ایران آزاد به زودی
زود بتوانیم شاهد آن باشیم که ارزش
واقعی این بزرگوار و این هنرمند گرامی
را در یک گردهمایی به طور واقعی
گرامی بداریم».

رحمان کریمی
دگر باره با استاد عماد رام
«عماد جان!»

ای تن داده به خاک و جان بر افلاک جاودانگی خویش!
بی تو دو سال گذشت و ما هم چنان
با «فلور» و «آهنگ» و «ملودی» و «گویا»
با مریم و مسعود و شهر شریف اشرف
با مجاهدین خلق و دردمندان میهنم، ایران
برای آن کیمیای به تاراج رفته، آن میوه ممنوع!
برای آزادی، آن محبوب گریز پای دیرین
جهان را گام می زنیم.
عماد جان! / یادت به خیر و جای ویژه ات خالی!
ما، / روح موسیقایی تو را؛
به هر جای این سیاره بی سردار می بریم
به برلین، واشینگتن، وین
به بروکسل، لاهه و رم و استکهلم.
اگر شراره برکشد این جان خسته ام
یک شب به دور باغ تو طواف خواهیم کرد
تا پاره های آتش جان نغمه هایت
گرمای یک تابستان شاداب و سوزان،
در عشق و امید و اشک را / به من ارمغان دهد.
عماد جان! / جان جانان یاران هنوزت در راه!
تو را میان پاکبازان و بر سریر عشق نشستگان می بینم.
می بینمت که با شعر و آهنگ و آوای زخم آگین روح نوازت
به دیدار طبیعت می آیی، به دیدار انسان پای در زنجیر.
بغل بغل گل و لبخند و اشک و لطیفه های خوش
به پای جراحتهای روح عاصی از شقاوت روزگار می ریزی

و به باغهای از یادرفته زخم/میوه‌های سلامت و امید می‌دهی.
عماد جان!/ سیاستمداران از زیر سایه‌های تاریک درختان حنظل
با ما سخن می‌گویند.

ملولم از هوای سرد نفس‌هایشان
آزده‌ام هم از نیش و هم از نوش‌هایشان.
عماد جان!/ ما امروز،

با سنگ‌ها سخن می‌گوییم، با گاوصندوق‌های همیشه باردار.
از آنان که بی‌عاری خویشتن را فلسفه می‌کنند بیزارم
دلدادۀ دل‌باختگانی هستم که از غیرت آزادگی
هستی‌شان را به قمار نشسته‌اند.

عماد جان!/ ما دگر باره به دیدار تو آمده‌ایم
با کوله‌باری از رنج روزگار

با اندوه دل‌شکستگی که غم‌گساریشان نیست.
این‌سان که خاک تو را به سینه و ما را به خاطره گرفته است
این سایه‌های غابر در مه‌آلودگی صبح و شام عمر

گر بی‌پيامی و های و هویی بگذرند
چه تنگاب معبری می‌شود جهان
که ش به دیداری هم نمی‌ارزد.

هنگام که ساز، طنین جان می‌آغازد
من تو را به یاد می‌آوردم، عماد جان!
که چه سان شور و اشتیاق حس و عشق را
ترانه می‌کردی.

وقتی تو می‌توانی در عذاب نامردمیهای کژدمی
جهان و صفایی دیگر به بی‌نامترین شاعر ارزانی کنی
پس تو، / هرگز نمرده‌یی/ هرگز!.

* * * * *

خیاگر «شهر عشق» دکتر حمیدرضا طاهرزاده

(نشریه مجاهد، شماره ۷۷۳ ضمیمه «ندا»، ۱۷ آبان ۱۳۸۴)

عماد رام یکی از برجسته ترین موسیقیدانان معاصر ایران است که در چهار دهه گذشته نقش منحصر به فردی در ارائه و ارتقای موسیقی سالم در جامعه ایران به عهده داشت. ویژگیهای درخشان کار عماد رام را می توان در آفرینش انواع مختلف موسیقی بدون کلام، آوازی و نوازندگی ملاحظه نمود. در مورد زندگی افتخار آفرین عماد رام، که در واقع از زندگی هنری او جدا نمی تواند باشد، در گذشته مطالبی خدمت هم میهنان هنردوست ارائه کرده ام. اما در این نوشته کوتاه بر آنم سیمای پرفرغ این هنرمند وارسته را در لابه لای ملودیهای صمیمی و انسانی آثار سرسبز و نشاط آفرین او، به اختصار، بیان کنم.

بسیاری بر این باورند که خلاقیت، طراوت و روح زندگی بخش که در کلیه کارهای عماد به گوش می خورد، اصل پایه یی و راز و رمز ماندگاری و جاودانگی اوست. عماد با اتکا به همین سرچشمه پایان ناپذیر خلاقیت و ابتکار که در روح او موج می زد، توانست ویژگی یگانه خویش را در قالب زیباترین نغمه های روان در موسیقی خود به گوش جان دوستداران موسیقی برساند.

عماد با تکیه بر دانش و شناخت عمیق از موسیقی سنتی ایران و تلفیق آن با موسیقی فولکلوریک نواحی شمال ایران، سرزمینی که از آن برخاسته بود و با آن انس و خوی وصف ناپذیری هم گرفته بود، ترانه های بسیار زیبایی در همین فرم از خود به یاد بگذارد. ترانه هایی که با گذشت زمان هیچ گاه رایحه دل انگیز خود را از دست نداده و هم چنان بر جان می نشیند. امتزاج موسیقی محلی با موسیقی ایرانی همیشه مورد نظر هنرمندان بزرگ در موسیقی کلاسیک جهان بوده و بسیاری از بزرگترین آثاری که در پهنه موسیقی کلاسیک آفریده شده و امдар موسیقی فولکلر نواحی خود بوده اند. در ایران هم این امر مورد نظر موسیقیدانان نامدار بوده است. بزرگانی هم چون پرویز

زندگینامه عماد رام

محمود، مرتضی حنّانه، حسین دهلوی و برخی دیگر در این زمینه دستاوردهای بزرگی داشته‌اند. عماد به‌خوبی توانست با دمیدن روح سرسبز و زندگی‌بخش این موسیقی در کالبد موسیقی سنتی ایران، موسیقی زیبای ایرانی را غنای دلپذیری ببخشد. بر همین منوال عماد با ابتکارات خاص خود موسیقی عامه‌پسند را هم سرو سامان داد و با مهارت و ذوق سرشارش توانست با ابتذال این نوع خاص موسیقی عوام‌پسند مقابله کند و در عوض با خلق ترانه‌هایی در این حال و هوا خدمت شایانی به رشد و ارائه موسیقی سالم به جامعه ایران بنماید.



هم‌چنان که همگان آگاهند، از پدیده‌های شوم و زیانبار فرهنگ فاسد دوران رژیم گذشته، ترویج موسیقی کاباره‌یی و عدم حمایت از موسیقی سالم ایرانی بود که می‌رفت به نیستی و نابودی کشیده شود. در این مسیر اهتمام و تلاش خستگی‌ناپذیر موسیقیدانانی چون عماد که هم سراینده و هم اجراگر آثار خویش بود برای مبارزه با آن تفکر و شکل منحط حاکم بر روح موسیقی ایرانی آن روزگاران در خور ستایش است.

عماد در اداره کل فعالیتهای هنری وزارت فرهنگ و هنر آن دوران و در جایگاه سرپرست و رهبر یکی از ارکسترهای خوب آن وزارتخانه خدمات درخشانی ارائه کرده که کارنامه آن امروزه همواره عماد را در مقام یک موسیقیدان تراز اول ایران در



تارک موسیقی ایران قرار می‌دهد. سالهای سال مردم ایران آن چهره صمیمی و گرم و مهربان عماد را در تلویزیونهای سیاه و سفید خود مشاهده کرده و با آثار او زیسته‌اند. به‌همین دلیل عماد به‌عنوان چهره یک هنرمند مردمی و متعهد، همیشه فاتح قلوب شنوندگان آثارش بوده است. این ویژگی مردم دوستی و مهر در همه کارهای او ساری و جاری است. ساروی خونگرمی که بی‌خویش و با مهر می‌سرود و می‌نواخت و با صدای یگانه‌اش بر روح و روان دل‌های پاک و بی‌آلایشی هم‌چون خود زیباترین

نغمه‌های هستی را ترنم می‌کرد. علاوه بر قدرت سرایش و پرداختن در امر نغمه‌سرایی و ملودی‌پردازی، عماد یک استاد مسلم و بی‌همتا در قلمرو نوازندگی فلوت بود.

بی‌اغراق هنر نوازندگی خارق‌العاده عماد در نواختن این ساز غربی موجب تحسین و غرور هر هنرمند ایرانی است. عماد قادر بود با این ساز که اتفاقاً یکی از انواع سازهای بادی مهجور در اروپا هم می‌باشد، ظرائف و پیچیدگیهای خاص موسیقی

هنری ایران را به‌بهترین شکل ممکن اجرا کند. او همه حالات و تمهیدات موسیقی سنتی را که نیازمند اجرای فواصل ربع پرده که مخصوص موسیقی ایرانی است با مهارت وصف‌ناپذیری بیان می‌کرد. این تبّخر و تسلّط چشمگیر در نوازندگی فلوت و خدمتی که عماد برای ایرانی‌سازی این ساز غربی انجام داد را بدون تردید می‌توان در شمار و کنار تلاشهایی که بزرگانی چون صبا و وزیری برای اجرای آثار اصیل ایرانی بر روی ویلن کرده‌اند متواضعانه ستود.

سالها عماد در این زمینه با بزرگانی چون استاد بی‌بدیل تنبک، شادروان حسین تهرانی و یگانه قلمرو سنتور، استاد بزرگ موسیقی فرامرز بایور- که متأسفانه در بستر بیماری جانکاهی است و از خداوند شفای عاجلش را خواهیم- همکاری درخشانی داشته است. از جمله ارزنده‌ترین دستاوردهای عماد در غربت و در درون جنبش مقاومت ایران، مجموعه‌یی از هم‌نوازیهای فلوت با ارکستر بزرگ است که در آنها عماد این بخش از شایستگی خود را به زیبایی سروده و اجرا کرده است. هم‌میهنان ما همیشه در طول بیش از یک دهه گذشته شاهد هنرنمایی این هنرمند ارزنده در صحنه‌ها و کارزارهای مختلف در اقصی نقاط جهان بوده که عماد چگونه تا واپسین دم حیات بر فروغش هنر و انسانیتش را در طبق اخلاص نهاده بود و بی‌چشمداشت نثار می‌کرد. خنیاگر پیر ما صدای منحصر به‌فردی هم داشت که گرما و محبت همیشگی‌اش الهام‌بخش بسیاری از خوانندگان موسیقی مدرن ایران است و به‌تصدیق همگان خلیه‌ها در این زمینه وامدار اویند. تنالیت بهم و نرم و بسیار گرم و پرحس عماد، آمیخته با ملودیهای روان و انسانی او که گاه با نغمه‌ ساز آسمانیش همراهی می‌شد ترکیب بدیع و شگفت‌انگیزی در موسیقی ایران ایجاد کرده که بدون تردید عماد را در زمره یکی از برجسته‌ترین فرهنگ‌سازان این مرز و بوم در اعماق روح و جان مردم فرهنگ پرور ایران جاودانه کرده است.

خنیاگر نیک نهاد و بهشت طینت ما آزاده‌یی از دیار انسانیت، معرفت و پاکی بود که به‌حق دکتر منوچهر هزارخانی در مراسم بزرگداشتش از او به‌عنوان سمبل «نجابت» و انسانی که به قاموس این کلمه معنی می‌بخشد یاد کرد. یادش گرامی باد.



رام، آرام و ناآرام

کاظم مصطفوی

(نشریه مجاهد، شماره ۷۷۳ ضمیمه «ندا»، ۱۷ آبان ۱۳۸۴)

نامش رام بود، اما یک لحظه هم آرام نبود. حتی در لحظاتی که با آرامش در نی‌اش می‌دیمید. وجدانی ناآرام بود. با دمیدن هرنفس در نی سحرانگیزش نوایی جاودانه برمی‌آمد. و آدمی یاد پرندویی می‌افتاد بال‌گشاده در صبحگاهی سرد و آسمانی زلال. پرندویی که وقتی در ابرهای سفید گم می‌شود آسمان را پر از پژواک بال‌بال خود می‌کند. استادی او را با شاخص «نجابت» توصیف کرده است. می‌توان افزود که عماد نجابتش را می‌نواخت. در نی و فلوتش نجابت می‌دیمید و آدمی با هر نوایش نجیب می‌شد و امیدوار. نوای فلوتش انسان را به‌بقای اصالتها در جهانی نانجیب امیدوار می‌کرد. و هنگامی که این ویژگی در خلاقیت او ضرب می‌شد هنرمندی را در قلعه بارآوری می‌یافتی. کار عماد، در طول زندگی هنریش خلاقیت بود. او هیچ‌گاه، نه‌تنها، از روی دست دیگران که حتی از نغمه‌های خود نیز رونویسی نکرد. بیگانه با تکرار، هرآهنگش ملودی جدیدی بود از زندگی. انگاری که تکرار را نمی‌شناسد و رمز بقایش را در خلق و کشف یافته است. هر اثرش مهر عماد را داشت بی‌آن‌که در گوشه‌های پنهان و آشکار نواهایش مردی خسته و تهیدست را ببینی که از قبل گذشته می‌خورد و راهی به آینده ندارد. و اگر همین نکته را معیار بگیریم بی‌گمان بایسته است که نامش را در ردیف هنرمندان اصیل، با نام و بی‌نام، قرار دهیم. که البته او از نوع سرشناس و صاحب سبک و هویت‌دارش بود. هویتی که هرگز نخواست بفروشدش و در عمل هم بدان وفادار ماند. چه آن‌گاه که ابتذال موسیقی شاهانه گرد و خاک می‌کرد و چه آن‌گاه که در زندان شیخ افتاد و چه زمانی که دوران تلخ تبعید را سپری کرد. همه اینها برای او آزمایش عزت نفس بود. من هرگاه که یاد عماد می‌افتم بی‌اختیار مقاله «شورا، نوید دهنده آیندپی تابناک» در خاطرم زنده می‌شود. در نوشته‌ی کوتاه عماد همه حرفهایش را زده است. گویی که خلاصه‌ی از زندگی خود اوست. با همان صمیمیت و یکرنگی. اما

زندگینامه عماد رام

چیزی که علاوه بر همه اینها در عماد دیده می‌شد هوشیاری سیاسی او بود. البته او اصلاً تعمداً نداشت این هوشیاری را به رخ بکشد ولی هرکس که با او حضوری داشت می‌فهمید که با یک انسان بسیار پخته سیاسی مواجه است. از آن گونه «سیاسیونی» که مهمترین ویژگیشان این است که نه با یک غوره سردیشان می‌شود و نه با یک مویز گرمیشان. در مصداق این حرف دریغم می‌آید که قسمتی از این مقاله را نقل نکنم. آن جا که نوشته است:

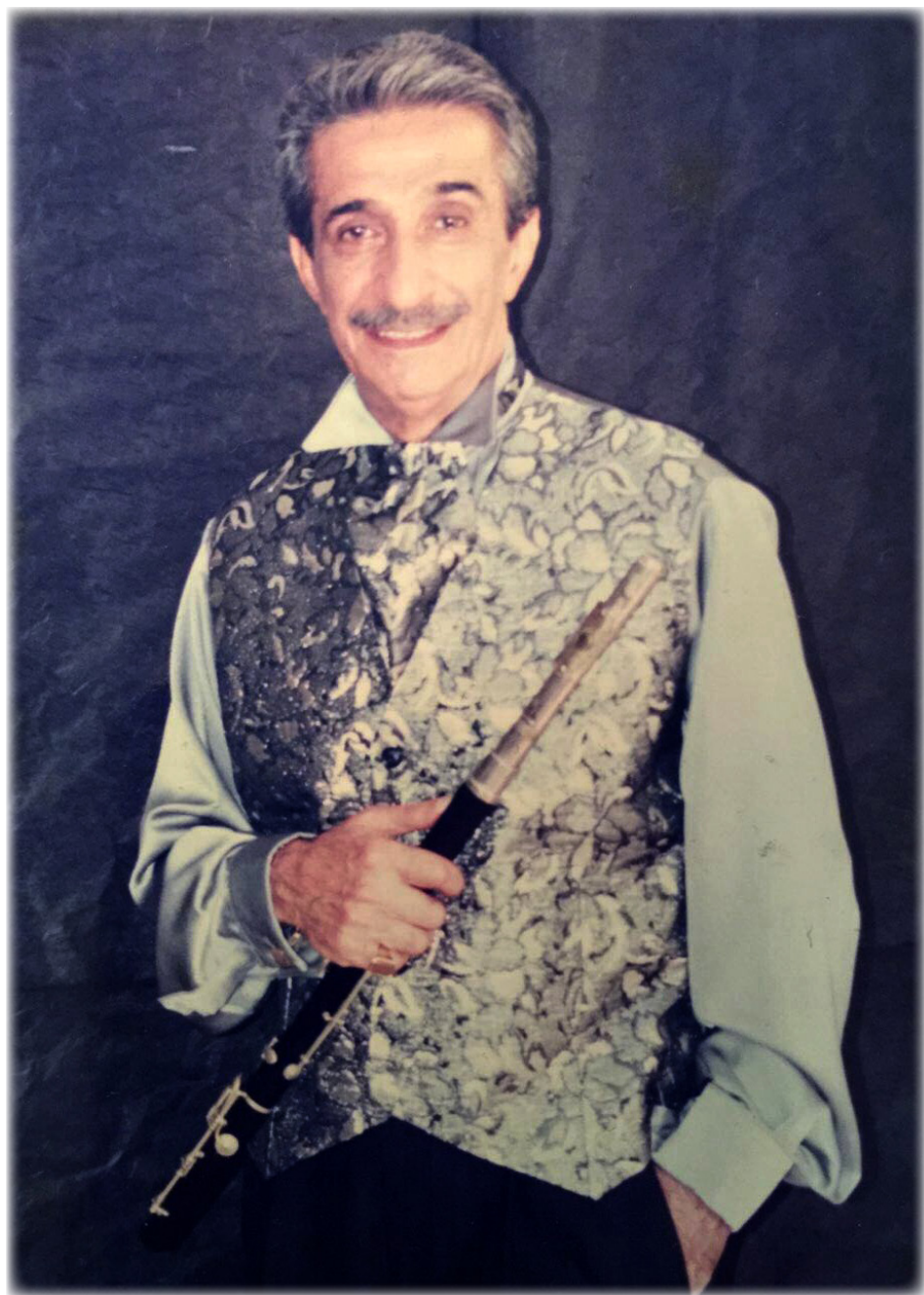
به‌خاطر دارم یکی دو هفته پیش از پیروزی انقلاب ۵۷، خمینی پس از سالها دوری با هواپیما عازم ایران بود. خبرنگاری از او پرسید که در آن لحظه چه احساسی دارد. او در جوابش گفت: «هیچ». من از همان لحظه فهمیدم که وطن من درگیر مستی عمامه‌به‌سر شده که سالیان دراز برای دست‌یافتن به چنین فرصتی خوابهای طلایی می‌دیده‌اند. از این‌رو، باید بدون هیچ درنگی دست به کار شد و تا آخرین لحظه حیات برای ریشه‌کن کردن این زالوهای تشنه به‌خون از هیچ



مبارزه‌یی روی گردان نبود. ابتدا، دست به تهیه و تکثیر نوارهایی زدم به‌نام «شبانه» یا «شب‌زنده‌داران» که محتوایی جز وطنخواهی و مردم‌سالاری نداشت و ترانه‌هایی به‌نام «هموطن، ایران-ایران» که با سخنانی نیشدار به آخوندها همراه بود و خوشایند ذائقه عوامل حکومت نبود. لذا در سال ۱۳۶۰ دستگیر و روانه زندانم کردم که روزنامه مردم ارگان رسمی حزب توده، که در آن زمان در نماز جمعه هم پخش می‌شد اولین

روزنامه‌یی بود که نوشت «عماد رام»، «جُرثومۀ فساد دستگیر و زندانی شد». بعد از دو ماه اسارت با پادرمیانی دوستی به نام کاشانی، - که خود را به ظاهر طرفدار رژیم نشان داده بود- با ضبط آهنگهای مبتذل بر روی کلیۀ نوارهای وطنی من، و تحمل هشتاد ضربه شلاق، از زندان آزاد شدم. پس از آزادی از زندان به این فکر افتادم که در برابر چنین حکومتی نباید لب فروبست و آرام نشست، لذا به تهیه و پخش نوارهایی دست زدم به نامهای حافظ، همتای آفتاب (درباره مولوی) و قصه‌های کودکان. تمام سعی‌ام بر آن بود که ضمن اشاعۀ فرهنگ غنی ایران، از این راه رابطه‌ام با خانواده‌ها قطع نگردد.

* * * * *



فصل پنجم



مقالات و اشعار

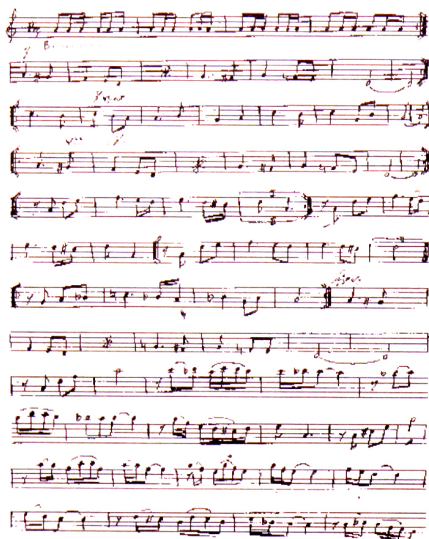
عماد رام

آهنگت ملایم و دلنشین است که با تمام انصاف و تقارن نظر آزادی بنزد و تمام جوانان عزیز و محترم را
 و آهنگت سرملایم و شیرین و دلنشین است که با تمام انصاف و تقارن نظر آزادی بنزد و تمام جوانان عزیز و محترم را
 ساخته شده و این روز قدس سرشته و آهنگت ملایم و دلنشین است که با تمام انصاف و تقارن نظر آزادی بنزد و تمام جوانان عزیز و محترم را
 همین خطه سال را بر تکرار شنیده شد این روز قدس و همین خطه آهنگت ملایم و دلنشین است که با تمام انصاف و تقارن نظر آزادی بنزد و تمام جوانان عزیز و محترم را
 چشم کرد و با گذشت شب سفید شده است
 و انصاف و دلنشین است که با تمام انصاف و تقارن نظر آزادی بنزد و تمام جوانان عزیز و محترم را
 و آهنگت ملایم و دلنشین است که با تمام انصاف و تقارن نظر آزادی بنزد و تمام جوانان عزیز و محترم را
 و آهنگت ملایم و دلنشین است که با تمام انصاف و تقارن نظر آزادی بنزد و تمام جوانان عزیز و محترم را

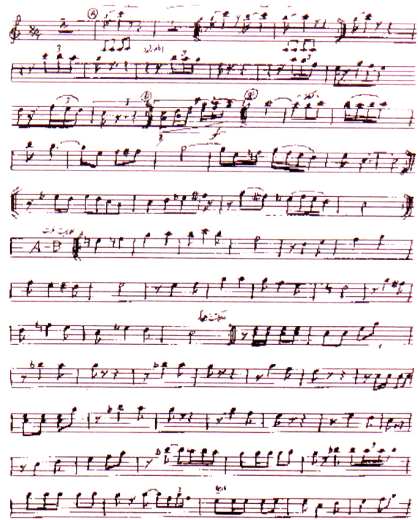
سرمداران
 (Signature)

دستخط عماد رام و نت دو آهنگ ساخته او

سرمداران



طلایه داران صبح آزادی



مردان پاک باخته

عماد رام

(اولین داستان: استاد مهر تاش)

(«ایران زمین»، شماره ۱۷، ۲۴ شهریور ۱۳۷۳)

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبادت کرد

وقتی به گذشته نه چندان دور نگاه می‌کنم همیشه ساعات و دقایقی را در پیش رو دارم که در محضر اساتید بزرگ واقعی موسیقی ملی سپری کرده‌ام. این بزرگان هنر تا واپسین دم حیات در حفظ و اشاعه فرهنگ و هنر میهن عزیزمان ایران از پای ننشسته و برای واگذاری این ارثیه گرانبها به شاگردان خویش از هیچ کوششی روی گردان نبوده اند. آنان در عالم هنر به جایی رسیده بودند که گاه انسان را بر این اندیشه وامی‌داشتند که خداوند آنها را آفریده تا ساکنان کره خاکی بدانند فرشتگان چگونه همراه نغمه ساز خویش سرود عشق می‌خوانند:

الفبای تدریستان اخلاق بود و رازداری. کلامشان در این تدریس و تربیت جذبه خاص خودش را داشت تو گویی ادبیات بی‌بدیل ما با خونشان عجین شده بود:

عارفان هم باده نوشی می‌کنند

باده نوشان پرده‌پوشی می‌کنند

رازگویی از لب مستان مجوی

سخت این رندان خموشی می‌کنند

انتخاب کلام برای آهنگهایشان از اعتباری این چنین برخوردار بوده است زیرا می‌دانستند که هنرمندان سفیر دوستیها و نماینده شخصیت فرهنگی و تمدن جامعه خویشند که امروزه این مهم بر کسی پوشیده نیست.

به‌خاطر دارم روزی که به سراغ استاد مهرتاش رفته بودم پس از سخنی چند و

ردوبدل کلمات متعارف، از ایشان خواستم تا خاطراتی از گذشته خویش را برایم بازگو کند، تا حدیث عشق به هنرش چراغ راه من باشد. ایشان که دوران کهنوت خود را سپری می نمود دقایقی چند چشمان نافذش را به چشمانم دوخت و گفت: فرزندم، داستان من و دل بسیار است... دنیا، دنیای دیگری شده، همه رشته ها دارد پنبه می شود. هر کس ساز خودش را می زند. موسیقی ملی ما با آن همه سابقه تاریخی دستخوش حوادث غرب زدگی شده. امروز موسیقی بیگانه هم چون عربی و هندی برادر خوانده موسیقی ملی است. دزدی از ملودیهای فرنگی به نام موسیقی اصیل ما دارد ریشه موسیقی ما را می سوزاند. نمی دانم فرهنگ و هنر کشور ما که هنوز است آبشخور فرهنگ و هنر جهان است و قرنهای متمادی با همه تاخت و تاز بیگانگان به خاطر ریشه کهنی که داشته چون کوهی استوار مانده است دارای چه معایبی است که با دست خود داریم تیشه به ریشه آن می زنیم؟... شاید این مسأله به خاطر آن است که دلسوزی نداریم. این موسیقی دستمایه قرنهای متمادی تاریخی است که به ما واگذار شده. بایست به تکامل آن بپردازیم نه آن که به بهانه تمدن به گدایی بیگانه برویم و از اصل خویش دور بمانیم. یادم می آید روزی که می خواستم افتخار شاگردی درویش خان، استاد تار، را داشته باشم همه تلاش من بی ثمر مانده بود زیرا درویش خان مردی کم حرف و چندان خلق و خوی خوشی نداشت. به ناچار دست به دامن خانم کهنسالی زدم که مناسبت بسیار دوستانه‌یی با درویش خان داشت. روزی که همراه این خانم به منزل درویش خان رفتیم، او داشت گل‌های گلدان را سیراب می کرد. بالاخره با توصیه و سماجت این خانم من به شاگردی درویش خان درآمدم. درمیان همه شاگردان درویش خان حاجی علی اکبر شهنازی که بعدها خود در زمره اساتید تار قرار گرفت، از وضع مالی بسیار خوبی برخوردار بود. یکی از این روزها که به فراگیری ساز مشغول بودیم، مأموری از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه به استاد مراجعه و پاکتی به دست او داد. نگاه کنجکاو ما به دست استاد بود تا بدانیم داستان پاکت در چیست و از مطلب نامه تا حد امکان مطلع گردیم. با باز شدن پاکت معلوم شد نامه تشکرآمیزی همراه با صد تومان پول رایج آن زمان از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه برای استاد ارسال شده است. ضمناً باید یادآور شوم که در آن زمان مقدار این پول چشمگیر بود به گونه‌یی که در محله عربها در تهران کوچه‌یی قرار دارد که هنوز هم معروف به کوچه صد تومانی است و دلیل آن هم این است که در آن کوچه ریالمندانی زندگی می کردند که در

حدود صد تومان سرمایه داشته که به ندرت کسی می‌توانست به چنین ریالی دست یابد. به‌این‌خاطر این کوچه معروف به کوچه صد تومانی شده بود.

بگذریم. ما به این امید که قدر مسلم استاد با این همه قدردانی مادی و معنوی بسیار خوشحال خواهد شد، سر از پانمی‌شناختیم که ناگهان درویش خان مجدداً نامه و پول را در پاکت قرارداده، رو به‌حامل این ودیعه کرد و گفت: برای من پاداشی بهتر از این نمی‌شود که در انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه ساز زدم زیرا ضمن آن که به اشاعه فرهنگ و هنر کشورم در این انجمن پرداخته‌ام، از محبت بی‌شائبه ملت فرانسه که در این انجمن حضور داشته‌اند، بی‌بهره نماندم، لذا گمان نمی‌کنم پاداش دیگری برای من معنایی داشته باشد. پس از آن کلامی چند بر روی پاکت یادداشت کرد که مسلماً جز کلام تشکر چیز دیگری نبود. آن وقت پول و نامه را به‌دست مأمور سفارت داد و مجدداً یادآور شد خدمت به فرهنگ و هنر وظیفه هر ملتی است. وقتی وظیفه پادرمیانی می‌کند، پاداش معنی خود را از دست می‌دهد.

لذتی که دربرابر این گذشت استاد، به همه ما دست داده بود، ناگفتنی است. درواقع برای ما جای مباهات بود که در محضر چنین مرد بزرگواری به تعلیم تربیت و هنر پرداخته بودیم. اما دقایقی چند از این مسأله نگذشته بود که ناگهان استاد رو به ما کرد و گفت: بچه‌ها کدامین از شما پول به همراه دارید که شهریه ماه دیگر را پرداخت نمایند؟ این پرسش درویش خان ضمن آن که شور و شوق دقایق پیش را به‌سکوتی سنگین تبدیل کرده بود، همه ما را به زیر سؤال کشانده، که خدایا چگونه استاد چنان نیازی دارد که شهریه ماه دیگر را طلب می‌کند و آن همه پول اهدایی انجمن را بازپس می‌فرستد؟

در میان این درگیریهای ذهنی حاجی علی اکبر شهنازی که ریالمندزاده بود، دست خود را بلند کرد و گفت: ما... که در میان حیرت و ناباوری همه ما استاد شهریه ماه دیگر را از حاجی علی اکبر شهنازی دریافت کرد و در حالی که خود مقداری سکه هم بدان اضافه کرد، مستخدم خود را صدازد و گفت: شنیدم دیشب زن همسایه ارمنی ما چشم از جهان فرو بسته، شاید شوهر او مخارج خاکسپاری زن خود را نداشته باشد، این پول را بدون آن که کسی متوجه آن گردد به او بپرداز و از قول من به او بگو اگر چیز دیگری لازم باشد مرا در جریان قرار بده تا رفع مشکل شود.

استاد مهرتاش دقایقی چند ساکت شد. مجدداً رشته کلام را در دست گرفت و

گفت: ببینید ما کجا بودیم و حالا در کجای کار ایستاده ایم. از ما گذشت. آرزو دارم هنرمندان جوان ما متوجه این مسئولیت خطیر خویش باشند و بدانند آنجا که مردم هستند جای آنها همان جاست.

او دیگر چیزی نگفت، اما من در این اندیشه بودم مردانی چون درویش خان علاوه بر این که به فرهنگ و هنر ایران عزیز عشق می‌ورزیدند می‌توانم ادعا کنم با ساز خود عبادت می‌کردند. مگر نه آن است که رسالت حضرت داوود در صدای خوش او بوده است؟

پایان سخن این است تا آنجا که من از اساتیدی چون درویش خان آموختم: هنرمند به کل جامعه تعلق دارد و به این خاطر جز آزادگی راه دیگری را نباید پیشه کند. در غیر این صورت، هنر جنبه فرمایشی به خود می‌گیرد و هنر فرمایشی به پیشیزی نمی‌ارزد و علت عقب ماندگی هنر ما با همه سابقه تاریخی، که هنوز رونقی در بازار جهانی ندارد، همین است و بس. وقتی استاد دستهایش را به عنوان وداع به سوی من دراز کرد، در دل گفتم: دست مردی را می‌فشارم که با هنر خود حاکم بر دلهاست.

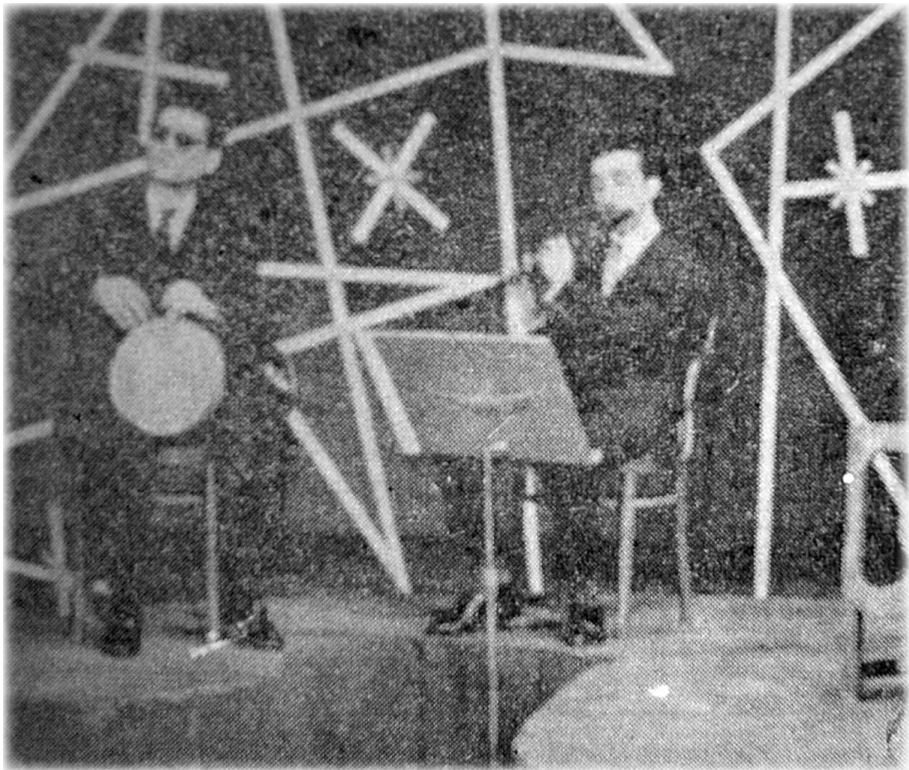
۲۰ اوت ۱۹۹۴ دوسلدورف آلمان، عماد رام

مردان پاک‌باخته

(دومین داستان: استاد حسین تهرانی)

(«ایران زمین»، شماره ۲۲، ۲۸ مهر ۱۳۷۳)

نه تو من شوی نه من تو، به همین همیشه شادم
که به کارگاه هستی، تو همان و من همینم



حسین تهرانی

عماد رام

آری، استاد حسین تهرانی خودش بود و تالی نداشت. داستانی بود بی‌همتا. گویی ضرب همزاد او بود. با او زاده شد و به‌همراه او در دل خاک جای گرفت. من سالیان دراز در محضرش بودم و تا حد توانم چیزها آموخته‌ام. او انسان آزاده‌یی بود که اعتنایی به ظواهر هستی نداشت. همه چیز زندگی برایش یکسان بود. هرگز مغرور نشد و از دورنگی و دروغ تنفر عجیبی داشت. با آن که مردی بود خودساخته، اما آن چنان از خامی به‌پختگی رسید که هرگاه لب به سخن باز می‌کرد، هر چند ساده و بی‌ریا، انسان را بر آن می‌داشت که نکند هفت شهر عشق را پا زده است. او به‌خوبی می‌دانست که فرق هوس و عشق در چیست؛ لذا به معنی کلمه، عاشق هنرش بود. عشقی که در این راه او را تا مقام استادی رساند:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانهٔ خمار کرد

حسین، استاد صبا را مرشد خود می‌دانست و همیشه می‌گفت آن چه دارد از اوست و تا آخرین دم بر این عقیده پابرجا بود. دوست می‌داشت صبا را آقا خطاب کند و این قدرشناسیش زبانزد خاص و عام بود. وقتی صحبت صبا را به‌میان می‌کشید، انگار عاشقی از معشوق خود حرف می‌زند. از عاریتهای زندگی گریزان بود و هیچ‌گاه لب به شکوه باز نکرد. شاگردان زیادی داشت، اما در میان همه، محمد اسماعیلی را بهترین شاگرد خود می‌دانست. استاد تهرانی با آن که در همهٔ محافل صدرنشین بود، مسلک صوفیانه‌اش را از یاد نمی‌برد و همیشه با بیانی شیرین می‌گفت: «اگر کسی نداند کجای کارم لنگی دارد، خودم می‌دانم»، لذا هرگز غرّه نشد و از حریم خود پا فراتر نگذاشت. او هنر را در یک کلام خلاصه می‌کرد: خودشناسی. زیرا معتقد بر این بود وقتی خود را شناختی، خدا را خواهی شناخت. این اولین گام هنرمندشدن است. طی طریق می‌خواهد تا بر سریر آن بنشیند. آن وقت خواهی دانست آن چه را که خلق می‌کنی از مظاهر اوست. هنر آموختنی است، ولی مرتبت هنرمند چیز دیگری است. این مقام، راه رستگاری می‌خواهد که دشواری پایانش ناگفتنی است، به‌مصادق آن که:

در دیده دیده، دیده‌یی می‌باید / از خویش طمع بریده‌یی می‌باید

تو دیده نداری که ببینی او را / ورنه همه اوست دیده‌یی می‌باید

به‌خاطر دارم مارکس روچ، بزرگترین طبال جهان، وقتی ضرب حسین را شنید، در برابر انبوهی از جمعیت بانگ برآورد: خدای من، کاری را که این مرد با ضرب

ساده خود انجام می‌دهد، من با تمام ادوات ضریبم از اجرای آن عاجزم. حسین شغل پدرش ماست‌بندی بود و در میان مردم محل حرمتی داشت؛ او، به‌دور از چشم پدر، در حالی که روی گلدانهای گلی پوست می‌کشید، در واگن اسبیهای آن زمان، که خود داستان مفصلی دارد، در واگنهای زنانه برای مسافران ضرب می‌گرفت. این سرآغاز کار هنریش بود، تا بدان‌جا رسید که سالهای طولانی، با پشت سر گذاشتن شماتتها و پوزخندها با قدرت سرانگشتانش، همردیف کم‌نظیران شد. او هرگز تن به قید ازدواج نداد و در کنار برادر و زن‌برادرش «ناری»، که آنها هم از داشتن فرزند محروم بودند، زندگی آرامی را سپری می‌کرد. وقتی حسین برادرش را از دست داد، هرگز «ناری» را تنها نگذاشت و تا پایان حیات سرپرستیش را به‌عهده داشت.

حسین خانه‌یی در محله نارمک برای خود دست و پا کرده بود، خانه‌یی کوچک ولی پر از گل‌های زیبا و بسیار تمیز. طوری که، به‌قول مرحوم حسن گلنراقی خواننده مشهور «مرابیوس»، که بسیار هم بذله‌گو بود، انسان می‌توانست موهای خود را در کاشیه‌های منزل حسین شانه کند.

حسین هر روز در چهارراه سیدعلی به مغازه محقری می‌رفت که صاحب آن خانم مُسنی بود عیسوی. حسین و مرحوم صبا و اغلب اساتید آن‌زمان همه شب در این مغازه به گرد هم جمع می‌شدند. اما دیری نپایید که مطابق رسم زمانه، جمع مشتاقان پریشان شد و بدبختانه شوهر صاحب مغازه هم چشم از جهان فروبست.

آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند

در شگفتم من، نمی‌پاشد زهم دنیا چرا

از آن به بعد، حسین این مغازه را پاتوق خود کرده بود تا یارانش به بهانه دیدنش به آن‌جا مراجعه کنند و بر این روال، کسب این زن، که سرپرستی چند کودک را به‌عهده داشت، از رونق همیشه‌اش باز نماند.

خلاصه آن‌که استاد تهرانی علاوه بر اقتدارش در وادی هنر، در عالم انسانی نیز به اخلاق خورشید رسیده بود. او گفتنیهای بسیار داشت. از هر دری که سخن می‌گفت مثل آن بود که دو بار پا به عرصه وجود گذاشته است. او یکی از خاطرات گذشته‌اش را برایم چنین گفت که بسیار شنیدنی است:

آن موقع من در خیابان شهباز، روبه‌روی ورزشگاه، در یک خانه نسبتاً قدیمی زندگی می‌کردم. یک روز بسیار سرد زمستانی که برای انجام کاری از خانه به‌در آمدم، اتومبیل

بسیار شیکی را در حریم خانه دیدم. اتومبیلی که از شماره‌اش دانستم، مخصوص وکلا و وزرای آن زمان بود. راننده اتومبیل که لباس مخصوص و کلاه کاسکت به سر داشت، به محض دیدن من از ماشین پیاده شد و به نشانه احترام کلاهش را از سر برداشت و پس از خضوع و سلام گرم مرا به اسم فراخواند. باورم نشد که او با من کار دارد، زیرا مرا با چنین تشریفاتی چه کار... در دل گفتم شاید راننده اتومبیل با شخص دیگری کار دارد و به اشتباه سراغ من آمده است. پرسیدم با کی کار دارید؟ گفت با شما؛ مگر شما آقای حسین تهرانی نیستید؟ گفتم چرا، اما با من چه کار دارید؟ گفت آقا امشب میهمانی مفصلی دارد و مرا به سراغ شما فرستاده که امروز هر کاری دارید در خدمت شما باشم تا شب به ویلای آقا... برویم. معلوم شد که میهمانی امشب مربوط به یکی از زعمای قوم است که وجود من برای گرمی محفل آنان لازم است و داستان فرستادن اتومبیل، آن هم از صبح تا به غروب، این معنا را داشت که سلام روستایی بی توقع نیست. من که همیشه به خاطر نداشتن وسیله مجبور بودم هر روز به خرید مایحتاج خانه بپردازم اما به قدری که توان حمل آن را داشته باشم، از فرصت استفاده کردم و با این وسیله ناخواسته به تدارک نیازهای چند ماهه خانگی پرداختم و آن چه را می خواستم تهیه و در گوشه و کنار منزل انبار کردم. دیری نپایید که وقت رفتن فرا رسید. با سماجت راننده، برخلاف میل، در صندلی عقب ماشین، که معمولاً جای بزرگان است، نشستیم و به سویی محل موعود به حرکت درآمدیم. راننده، که ظاهراً مرد مهربانی به نظر می آمد، مرتباً اصرار می کرد اگر گرمتان شده است بگویید تا بخاری ماشین را مطابق میل شما تنظیم کنم، یا در یخچال اتومبیل همه چیز وجود دارد که بدون تعارف می توانید از نوشابه های آن لبی تر کنید، زیرا آقا... این ماشین سفارشی را با قیمتی گزاف خریداری کرد که در سفرها به میهمانان ایشان بد نگذرد. اما بیچاره نمی دانست که اهل خرابات را به این کارها چه کار.

اهل خرابات را خوار مبین، کاین گروه

مالک آب حیات، صاحب جام جمند

تهران را پشت سر گذاشتیم. از جاده قدیم به سوی کرج حرکت می کردیم. تهران هنوز این چنین بزرگ نشده بود و کسی جمعیت امروز را به خواب هم نمی دید. لذا اغلب ریالمندان و صاحب منصبان آن موقع در اطراف این جاده که تقریباً خالی از سکنه بود ویلاهای مدرنی در زمینهای بسیار وسیعی برای خود بنا می کردند تا تعطیلات

هفته را با دوستان اهل صفا در آن محل به سر برند. و امشب هم یکی از آن شبها بود. به هر تقدیر دیری نپایید که به مقصد رسیدیم. در بزرگ آهنی باغ برای باز شدن بر روی پاشنه چرخید و دربان باغ از اتاقکش بیرون پرید و تا کمر خم شد. انگار وظیفه داشت به هر کس که درون این وسیله نقلیه سیاه‌رنگ نشسته است، حتی اگر آدمکی از چوب باشد، به حرمت ولی نعمت خویش، سجده کند.



عماد رام و حسین تهرانی

مدتی از خیابان‌بندیهای باغ گذشتیم تا به در ساختمان رسیدیم. در این‌هنگام چند نفری به‌سوی اتومبیل ما دویدند تا برای پیاده شدن میهمان تازه‌وارد، در باز کردن درب ماشین از هم پیشی بگیرند. یکی از آنها ضرب مرا که در جعبه مخصوصش قرار داشت از من گرفت و دیگری مرا به سالن بزرگی که جمعیت در آن موج می‌زد، هدایت نمود. به‌محض ورود، به احترام من زن و مرد از جا بلند شدند و صاحبخانه، به‌عنوان خوش‌آمد، مرا در آغوش کشید. هر کس به‌نوبه خود ثناخوان من شد و مورد محبتم

قرار داد. آن چه کردم تا در جایگاه دلخواهم قرار گیرم، نشد که نشد. خانم صاحبخانه با شور و شغفی وصف نشدنی، در حالی که با صدای بلند می گفت هنرمند هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند، در میان کفزدنهای حضار، مرا به بالای محضر رهنمون شد. با نشستنم در جایگاه تعیین شده، همگی، که هنوز سرپا ایستاده بودند، در جای خود قرار گرفتند. جامها پر از شرب مدام، و در این سرمستی بوسه های مهر و محبتی نبود که همگان از راه دور و نزدیک، با اشارت لب و دست حواله من نکنند. با آن که از عاقبت این گونه میهمانیها خاطره چندان خوشی نداشتم، اما گاه انسان برای آن که همه در پیچه های امید را به روی خود نبندد، دست به خودفریبی می زند، و همین اشتباه مکرر باعث حضور من در این محضر شد.

به هر حال، پس از گذشت زمانی چند ساعته در میان قیل و قال بی معنی، نوبت شام فرارسید. در این موقع صاحبخانه رو به من کرد و گفت: استاد اجازه می فرمایید شام را حاضر کنیم؟ من که از این پرسش غافلگیر شده بودم، با قدری تأمل گفتم: امیدوارم مرا ببخشید، من صاحب اختیار این همه یاران شما نیستم، بهتر آن که این سؤال را با آنها در میان بگذارید. ناگهان خانم صاحبخانه، که گرم گفتگو با دیگران بود، چرخ می زد و گفت: استاد، احترام شما بر همه واجب است و این شما هستید که باید اجازه بفرمایید شام را حاضر کنند یا خیر. گفتم سپاسگزارم، حداقل این اجازه را به من بدهید که عرض کنم هر وقت لازم شد، این کار را انجام دهید. خانم دستهایش را بر دیدگان گذاشت و گفت: بر روی چشم. طولی نکشید آن چنان میزی از شام چیده شد که این گونه اشربه و اطمعه را فقط در افسانه علاءالدین و چهل دزد بغداد می توان جستجو کرد.

حسین، که با همه خصایلش، در وقت شناسی نیز شهره آفاق بود، عقیده داشت که ارزش زندگی در دقیقه هاست. لذا هرگز این گونه مجالس باب طبعش نبود، زیرا در این همنشینیه به دقایق هدر رفته عمرش غبطه می خورد. ترجیح می داد تنها باشد تا ثانیه یی را در جماعتی به سر برد که همزبان نباشند. می گفت آن شب به قدری کلافه شده بودم که دلم می خواست فریاد بزنم، اما با خود می گفتم فریاد بی حاصل را چه فایده...

در پیش بی دردان چرا فریاد بی حاصل کنم
من ناله یی گر داشتم با یار صاحب دل کنم

بگذریم. طولی نکشید که بساط شام هم برچیده شد. حالا همگی منتظر آن شدند که من با عرضه هنرم شور و حالی به جمع حاضران بخشم. چاره‌یی نبود جز انجام این کار. زیرا به‌خوبی می‌دانستم دعوت از من به‌خاطر همین بود و بس. در غیر این صورت من این‌جا نبودم. بر خلاف تمایلم همراه ضرب چندین ترانه قدیمی و چند بیتی هم از مشاهیر ادب برایشان خواندم که در نتیجه قال قضیه کنده شد.

حسین آوازه‌خوان نبود، ولی زمزمه‌یی دلنشین داشت. گاه که در کنار یاران شب‌زنده‌دار می‌نشست، اگر حال و هوایی به او دست می‌داد، ضرب را چون کودکی در آغوش می‌گرفت و با همان صدای گرم و خسته، با کمک ضرب، به خواندن ترانه‌ها و اشعار بزرگان می‌پرداخت.

منم که رو بنهادم به قبله‌گاه محبت

منم فتاده چو یوسف درون چاه محبت

امیر ملک وجود و اسیر درگه عشقم

منم که گوشه گرفتم به خانقاه محبت

حسین که دقایقی ساکت مانده بود، گفت بهتر است سخن کوتاه کنم. زیرا آن‌چه را که باید بدانی آخر این واقعیت است که به افسانه‌یی غم‌انگیز می‌ماند. از من گذشته، ولی امید آن دارم که روزی فرا رسد که هنرمندان ایران، مثل همه هنرمندان ملل متمدنی، بر جای خود تکیه کنند یقین بدار که چنین روزی، روز شکوفایی هنر و هنرمند خواهد بود. رفته رفته میهمانی به‌پایان خود نزدیک می‌شد. همه با تشکر از صاحبخانه و تمجید از شام و پذیرایی گرم خانم و ظاهراً تجلیل از هنرم که: «استاد شب بسیار خوب و فراموش‌نشدنی را در خدمت شما داشتیم»، رهسپار دیار خود شدند. حتی یک نفر هم نپرسید که آیا وسیله‌یی برای بازگشت دارم یا خانه‌ام کجاست که شاید در مسیرشان مرا به مقصدم برسانند. ولی تردیدی نداشتم که صاحبخانه، با آن همه حرمتی که از صبح تا به شب به من روا داشته بود، فکری به‌حالم خواهد کرد و در این نیمه شب سرد مرا تنها نخواهد گذاشت. درگیر و دار چنین افکاری بودم که ناگهان خانم صاحبخانه، که به بدرقه آخرین میهمانانش رفته بود، وارد سالن شد و رو به شوهرش کرد و گفت: مگر چند بار باید بگویم که این راننده به درد ما نمی‌خورد و باید گورش را گم کند. اینها لیاقت نوکری ما را ندارند. جوابش کن آقا، جوابش کن. شوهر گفت مگر چه شده که این‌همه جوش می‌زنی؟! خانم جواب داد: دیگر چه می‌خواستی بشود،

رانندهٔ سرکار بدون اجازه رفته خوابیده. حالا کی باید حسین را در این نیمه‌شب سرد به منزلش برساند؟! شوهرش گفت راست گفתי، حال چه باید کرد؟! بلافاصله دست در جیبش کرد، مقداری اسکناس مچاله‌شده را در آورد و به من گفت: حسین جان این پولها را... نگذاشتم حرفش تمام شود. گفتم: آقا، من احتیاجی به هیچ چیز ندارم. من شعور آن را دارم که آخر شب، آن‌هم در این هوای سرد، مزاحم کسی نشوم. خودم می‌روم. خانم باقیافه‌یی قهراً میز، بدون خداحافظی، ما را ترک کرد و صاحبخانه، که منتظر چنین فرصتی بود، از جا پرید تا هرچه زودتر مرا از سر خود باز کند. هر دو ما به طرف در خروجی باغ به راه افتادیم و آقا... در حالی که دست محبت به بازوانم گذاشته بود، مرتباً تکرار می‌کرد: حسین جان می‌بینی چه مشکلات و دردسرهایی دارم؟ ترا به خدا اگر راننده‌یی سراغ داری که اهل هیچ چیز نباشد و از نظر خانواده و خلق و خوی خودت ضمانت او را بکنی، به من معرفی کن که بسیار از تو ممنون خواهم شد.

چند قدمی هم پیش نرفته بودم که آقا به بهانه سرما، مرا تنها گذاشت و من با پیمودن راه درازی، در حالی که از سرما می‌لرزیدم، با خداحافظی از دربان باغ قدم به جادهٔ اصلی گذاشتم. حال مجسم کن. در آن هوای سرد، با نبودن هیچ گونه وسیله در این وقت شب و خیابانهای تاریک و سوت و کور، من چه باید می‌کردم؟ با خود فکر می‌کردم آن‌همه غرور صبح تا غروب، چه شب غم‌انگیزی به خود گرفته است و این چه سری است این‌همه شوربختی نصیب هنرمندان اصیل و واقعی می‌شود؟ عظم به جایی نمی‌رسید. نمی‌دانستم چه باید بکنم. فقط در انتظار معجزه پیش‌بینی نشده‌یی بودم تا از این مهلکه جان سالم بدر برم. در این هنگام صدای رعب‌انگیزی افکار مرا درهم ریخت: «ایست!» در جا خشکم زد. دو مأمور ژاندارمری پرسیدند: کی هستی؟! من، حسین تهرانی هستم. این‌جا چه کار داری؟ میهمان آقا... بودم. یکی از آنها گفت: میهمان آقا... ما را مسخره می‌کنی؟ میهمانان آقا... هر کدام برای خودشان آدمی هستند، اتومبیل دارند، راننده دارند. این جعبه چیست؟ گفتم ضرب من است. از خنده ریشه رفت. ضرب؟ باز کن ببینیم. به چشم قربان! اوه... این ضرب قیمتی است! نکنند آن را از جایی... گفتم سرکار، خواهش می‌کنم متوجهٔ حرف زدنتان باشید: من میهمان آقا... بوده‌ام؛ باور نداری می‌توانی بررسی هر دو مأمور و من به در باغ رسیدیم. مدتی طول کشید تا در باغ به روی ما گشوده شد. گویی همگی در اثر خستگی به خواب سنگینی فرو رفته بودند. باغبان، در حالی که زیر لب غرولند می‌کرد، در میانه در ظاهر

شد. مأموران با دیدن او ضمن ادای احترام پرسیدند. این آقا را می‌شناسید؟ باغبان گفت: آری، ارباب هر وقت میهمان دارند از این جور آدمها دعوت می‌کنند که میهمانان را سرگرم کنند. امشب این افتخار را به این ضرب‌گیر داده‌اند. مأموران، با پوزش از باغبان که مزاحم خوابش شده‌اند، محل را ترک و بدون هیچ سخنی مرا رها کردند. باز سرگردان و تنها. سعیم بر این بود که شکیبایی را از دست ندهم تا چاره‌ی جستجو کنم. خوشبختانه سوسو زدن چراغی از دور مرا متوجه خود کرد. فهمیدم اتومبیلی است که به‌سوی تهران می‌رود. در میان جاده ایستادم و دستها را به‌علامت ایست حرکت دادم. با این اعمال راننده متوجه من شد و اتومبیل در چند متری من از حرکت بازماند. کامیونی بود که بار آجر داشت. راننده پرسید: چه می‌خواهی؟ گفتم: رفیق، من مطرب دوره‌گرد هستم، امروز هرچه کردم، به‌خاطر هوای سرد پنجره‌ی باز نشد تا کمکی به من کنند؛ لطف کن و مرا تا میدان بیست و چهار اسفند برسان. پرسید: چی می‌زنی؟ گفتم ضرب. گفت: بزن بینم. به‌ناچار با آن دستهای سرد و یخ‌بسته ضرب گرفتم و راننده همراه آن با صدایی چندش‌آور شروع به خواندن کرد تا میدان بیست و چهار اسفند. با تشکر از او جدا شدم و در حالی که ۱۰ ریال بیشتر نداشتم، با تاکسی روانه خانه شدم. حسین، بغض خود را در میان تک‌سرفه‌ها پنهان کرد و دیگر حرفی نزد و در آخر کار زمزمه‌اش این بود:

ساده‌لوحی بین که خواهم بر سر خاکم نهد پا

آن‌که هم‌چون خاک ره، کرد از تغافل پایمالم

دستهایش را فشردم و این بزرگ مرد هنر ایران را ترک کردم، در حالی که در دل می‌گریستم.

مردان پاک باخته

(داستان سوم: استاد ادیب خوانساری)

(ایران زمین شماره ۳۳، ۱۵ دیماه ۱۳۷۳)



«دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن»

بعد از ظهر یکروز داغ تابستان تهران به دیدارش شتافتم، به همراه استاد تهرانی به نیاوران، به منزل قباد ظفر رفتیم. بی تردید قباد را می توان یکی از برجسته ترین

نوازندگان سنتور به حساب آورد. اما قباد، به خاطر خان‌زادگی و مشاغل مهم مملکتی، هنر خود را غیر از مجالس بسیار محرمانه، در هیچ جای دیگری عرضه نمی‌کرد. گویی دریافته بود که هنر و هنرمند، با همه هیاهوی ساختگی، از چه اعتبار نابه‌جایی در جامعه ما برخوردار است و عواقب بد هنرمندان بزرگ ما خود دلیل روشنی است بر این ادعا. استاد ادیب‌خوانساری، در حالی که به چند متکای مخملی تکیه کرده بود، به اتفاق قباد با ورود ما از جایش نیم‌خیز شد. استاد تهرانی بلافاصله در گوشه‌یی نشست تا بیش از این مزاحم حال و هوای آنها نشود. من که با دیدن این هنرمند والامقام از شدت هیجان به اصطلاح دل و دین از کف داده بودم، گیج و حیرت‌زده نمی‌دانستم چه کنم که در اولین دیدار نزد استاد بی‌مقدار نشوم. دقایقی گذشت تا بر خود مسلط شدم و روبه‌روی استاد در مکانی جای گرفتم، استادی که من از کودکی با صفحات سی و سه دور گرامافون کوکی، که کمپانی «هیزماسترزویس» دست به تهیه و تکثیر آن می‌زد، با صدای داوودیش آشنا بودم و هرگز باورم نمی‌شد چنین فرصتی دست دهد تا در کنارش باشم. استاد خوانساری پس از آن که با استاد تهرانی از هر دری سخن گفت، ناگهان پرسید: این جوانک کیست؟! چه می‌کند؟! آیا شاگرد خوب شماست یا آن که خصوصیات دیگری دارد که من از آن بی‌خبرم! استاد تهرانی، در برابر این پرسش گفت: چند ماهی بیش نیست که از آشنایی ما می‌گذرد. او اهل شمال و نوازنده‌یی است درد آشنا، که انگار همه حکایت‌های درونش در نفیر فلوتش نهفته است. امروز او را به همراه آوردم تا نظر شما را در مورد او بدانم.

چند صبحی بیش نبود که زادگاهم را ترک می‌کردم، «ساری» را می‌گویم، جایی که از قیل و قال کودکی تا شور و حال میان‌سالی در آن جا پا گرفته بودم. به خاطر دارم در آخرین دقایق وداع، وقتی چشم به طاق‌نمای خانه دوختم، هر کدام از آجرهای آن برایم به قطر یک کتاب بود. کتابی که یادآور گذشته و حال بود و انگار دقایق از دست رفته آن خوابی بود و خیالی. اما من چاره‌یی نداشتم جز ترک دیارم، زیرا همه امیدها و آرزوها در چار دیواری تهران خلاصه می‌شد. گویی شهرستانیها سهمی در وطن ما نداشته و ندارند. به این خاطر قبول گفته استاد تهرانی برایشان مشکل به نظر می‌رسید. مشکل از این نظر که یک نوجوان شهرستانی، آن هم محروم از همه امکانات، چگونه ممکن بود با چننه خالی، حتی به‌خود اجازه دهد که لب به دانستن الفبای هنر باز کند! از طرفی استادانی چون ادیب را عقیده بر این بود که فرهنگ و هنر غنی ما در مقام

و منزلتی قرار دارد که «عمر دو بایست در این روزگار» تا کسی بتواند به جایگاه رفیع آن دست یابد:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
 نه هرکه آینه سازد سکندری داند
 نه هرکه طُرف کله کج نهاد و تند نشست
 کلاه‌داری و آیین سروری داند

لبخند استاد ادیب گویای همهٔ این نکته‌ها بود. استاد تهرانی که ایستادگی و سرسختی را در برابر واقعیتهای یکی از عوامل پیروزی در هر شرایطی می‌دانست، دست‌بردار نبود. از این‌رو با کلامی که جنبهٔ رخصت از حاضران را داشت مرا تشویق به اجرای قطعه‌یی در مایهٔ شور نمود. تصویر حالم در آن دقایق بسیار مشکل است، چون در برابر غولهایی در هنر قرار گرفته بودم که کوچکترین اشتباه گناهی کبیره محسوب می‌شد. نفسم سنگین و سنگین‌تر می‌شد و بی‌حسی سر انگشتانم آزاردهنده بود. حالت مریضی را داشتم که با مرض خویش دست و پنجه نرم می‌کند تا زنده بماند. در این گیرودار، من چشم به سیمای استاد دوخته بودم تا از حرکت‌های چهرهٔ او بدانم معدل آزمونم تا به کجاست. استاد ادیب سر به جیب کشیده با چشمانی بسته به آوای ساز من گوش می‌کرد؛ با گذر دقایقی چند، ناگهان استاد طلب دیوان حافظ کرد و مانند کسی که بخواهد از لسان‌الغیب فالی بزند، این اشعار در برابر دیدگانش قرار گرفت:

«من که از آتش دل چون خُم می در جوشم
 مُهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم»

استاد ادیب که شگردش در مایه شور بود، همراه این غزل، مانند ساحری آن‌چنان جمع کوچک ما را مسحور صدای استخوان‌سوزش کرده بود که کسی را یارای سخن گفتن نبود. این زبان‌بندی آن‌قدر ادامه داشت که خود به‌زبان آمد: آفرین پسر، با همین زمان کوتاه دانستم با این همه احساس، می‌دانی که میراث‌دار چه فرهنگ و هنری هستی که هیبت و عظمتش لرزه بر اندام نامردان روزگار افکنده است. زمان می‌خواهد که گفتنیها را برایت بازگو کنم. ولی مطمئن باش چنین فرصتی دست خواهد داد، زیرا من هرگز ترا تنها نخواهم گذاشت و آن‌چه که بر ما گذشت، برایت خواهم گفت. اما فراموش مکن هنر دریای بی‌کرانه‌یی است آرام و فریبنده، ولی هوشیاری بسیار باید تا اسیر «حادثات» آن نشوی فقط همین:

«تا موج حادثات چه بازی کند که ما

با زورق شکسته به دریا نشسته‌ایم»

نام اصلی استاد ادیب، اسماعیل است. او در سال ۱۲۸۰ شمسی (۱۳۱۸ هجری قمری) در خوانسار پا به عرصه وجود گذاشت. پدر و پدربزرگش در کسوت روحانی، به‌خاطر تقوی و پاکدامنی، در میان مردم شهر از حرمت زیادی برخوردار بودند. منابع زندگی پدر ادیب از نظر مادی چندان خوب نبود و با مختصر درآمد از زراعت و باغداری، روزگار می‌گذراند. پدر آرزو داشت که تنها فرزند پسرش پرهیزکاری پیشه سازد و به‌دنیای روحانیت قدم گذارد. لذا استاد ادیب تا سنین چهارده‌سالگی به آموختن زبان فارسی، عربی و مبانی دینی پرداخت تا بار سفر به نجف اشرف ببرد. حتی به‌خاطر صدای دلنشینی که داشت، به توصیه پدر مؤذنی مسجد شهر را به‌عهده گرفت. در این زمان بود که آتش عشق به مولوی، سعدی و حافظ در دل او زبانه کشید و شور و شوق موسیقی سنتی نیز همه‌تار و پود او را فرا گرفت. از بیداربختیش آمدن عندلیب گلپایگانی (معروف به تولایی) به خوانسار، اعتقادش را به سرنوشت دوچندان کرد. ادیب مخفیانه در نزد او به تعلیم آواز پرداخت تا بدان‌جا که این استاد دیگر چیزی نداشت به او بیاموزد.

در این ایام ادیب هیجده ساله شده بود. او برخلاف تمایل پدر، راهی اصفهان شد و در آن‌جا رحل اقامت افکند. در اصفهان با بودن استادانی هم‌چون میرزا حسین ساعتساز (مشهور به خضوعی) حبیب شاطر حاجی و آسید رحیم و دیگران، که هریک به‌نوبه خود استادی بی‌نظیر و صاحب سبک بود، برای ادیب مانند آن بود که در بهشت به‌رویش گشوده شود! نزدیک به دو سال ادیب هرروز در محضر آسیدرحیم به فراگیری ردیفها و گوشه‌های موسیقی سنتی پرداخت. پس از آن نیز به محضر استاد نایب‌اسدالله، استاد مسلم نی، راه یافت. در این هنگام ادیب با رسیدن به سرحد کمال، دیگر خود استادی بی‌همتا بود. با این‌همه او می‌خواست که از مکتب حبیب‌شاطر هم دانشی کسب کند که متأسفانه حبیب صدایش گرفته بود. این بدبختی را بدان‌جا می‌رسد که استاد ادیب، با آن همه زحمات و اندوخته پربار، به‌دنبال تلاش معاش، مجبور می‌شود اصفهان را به قصد شیراز ترک کند و در آن‌جا دکان پیراهن‌دوزی باز نماید. لذا باید گفت:

«این چه سِری است که سوداگر عشق

عوض سود، زیان دارد دوست!»

او در سال ۱۳۰۳ شمسی به تهران آمد و در کنار چند تن از هنرمندان، از جمله استاد ابوالحسن صبا و رضا محجوبی، برادر مرتضی خان محجوبی — که از آن جاکه فاصله نبوغ و جنون قدمی بیش نیست معروف به رضا دیوانه بود — به مکتب حسین خان اسماعیل زاده راه یافت. در این محضر روزانه بود که استاد ادیب، با حبیب سمعی، حاجی علی اکبر شهنازی و برادرش عبدالحسین شهنازی، درویش خان و مرتضی نی داوود آشنا شد. ادیب علاوه بر این که نواختن سه تار را به نحو شایسته‌یی می دانست، پیانو را نزد مرتضی خان محجوبی، که از یاران بسیار صمیمی او بود، فرا گرفت. با تأسیس رادیو، ادیب خواننده ثابت رادیو شد و هر هفته در کنار هنرمندان بزرگ به طور زنده به اجرای برنامه می پرداخت. در همین سالها بود که ادیب به ضبط آوازش بر روی صفحات گرامافون و اجرای کنسرت همت گماشت و فکر داشتن سالی جهت اشاعه فرهنگ و هنر، او و استاد مهرتاش را به هم نزدیک و نزدیکتر نمود. این دوستی عمیق باعث بنیاد جامعه باربد شد و ادیب، بنا به تقاضای دوستان هنرشناسش، در نمایشنامه عباسه (اثر شهرزاد) در این مکان هنری بر روی صحنه آمد که در آن زمان مورد اقبال همگان قرار گرفت.

این مؤسسه تا پایان حیات استاد مهرتاش پابرجا بود و شاگردان زیادی در این هنرسرا زیر نظر ایشان تربیت شدند که امروزه عده‌یی از آنان خود به درجه استادی رسیده‌اند:

زان می عشق کزو پخته شود هر خامی

گر چه ماه رمضان است بیاور جامی

عادت بر این شده بود که در یک روز هفته اغلب هنرمندان صاحب نام در منزل احمد مهران به گرد هم جمع می شدند. در این گردهمایی، هریک از هنرمندان، به دلخواه خودش، هنر خود را در جمع حاضران عرضه می کرد. خود احمد مهران شغل نسبتاً مهمی در شرکت نفت به عهده داشت. او، به خاطر علاقه سرشارش به هنر موسیقی، از دوران جوانی آن چنان به جمع آوری صفحه و نوار هنرمندان موسیقی همت گماشت که بی تردید مجموعه آثارش پر بارتر از آرشیو سازمان هنری رادیو ایران بوده و یکی از نفیس ترین آثار تاریخی هنر ایران به شمار می آید. متأسفانه با مرگ او در اوایل انقلاب، معلوم نیست چه بلایی بر سر این آثار گرانبها آمده است. وای اگر چنین تاریخ گویایی از میان رفته باشد، زیرا این گونه اسناد به جا مانده در این چنبر زمانه، بعدها

مانع تحریر سرنوشت واقعی هنر ایران برای بازماندگان ما خواهد شد. باری، وقتی وارد منزل احمد مهران شدم، استادانی چون بنان، ادیب، قوامی (فاخته)، مرتضی محجوبی و سعید هرمزی، استاد سه‌تار، را کنار هم دیدم. همگی به صدای ظلی، که در مخالف سه‌گاه بر روی صفحه ضبط شده بود، گوش می‌کردند. ظلی سالها بود به سبب ابتلا به مرض سل، به‌درود حیات گفته بود و متأسفانه آثار چندانی از او باقی نمانده است. ظلی پدیده‌بی در موسیقی ملی ما بود که هنوز خوانندگان صاحب نام امروزی سعی دارند از مکتب و سبک هنر او پیروی کنند. ولی بر این امید، هنوز توفیق چندان چشمگیری نصیب کسی نگشته است. پس از فراغت از این کار و تأسف از مرگ این مرد بزرگ، استاد ادیب رو به‌حاضران کرد و گفت چندی قبل که از جامعه باربد به‌سوی منزل می‌رفتم، خانم نسبتاً جوانی نامۀ دردآوری به‌دستم داد و با صدایی شکسته در گلو اظهار داشت: تمنا دارم آن را به‌دقت بخوانید، چنان‌چه حکایت مرا باور کردید، پاسخ آن را چند شب دیگر که در همین مکان به‌سراغتان خواهم آمد، به‌من بدهید. از من نپرسید چرا شما را در میان همه مردم برای خواست خود انتخاب کرده‌ام، زیرا احساس هنرمندی هم‌چون شما را درک می‌کنم و به‌خوبی واقفم اگر چنین نبود، شما هم‌چو شمعی نمی‌سوختید تا محفل دیگران را گرم کنید. همین امتیاز شما بر دیگران کافی است که به‌خود اجازه دهم دل خود را کنار دل شما بگذارم و این سیاه‌نامه را تحریر و در اختیارتان قرار دهم. او دیگر چیزی نگفت، اما من به‌فکرم رسید شاید قطعه شعری سروده که او را بر آن داشت از جمع هنرمندان مرا انتخاب کند تا به‌صورت ترانه یا آواز، با صدای خود آن را اجرا نمایم، به‌مصادق آن‌که:

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاک

از آن گناه که نفعش رسد به غیر چه باک

نامه را دریافت کردم و به او گفتم امیدوارم آن‌چه ترا خوشحال می‌کند من بتوانم از عهده‌اش برآیم. او خداحافظی کرد و رفت و مرا با افکاری درهم تنها گذاشت. چون امروز، مانند همیشه، روز دیدار ما بود، نامه را با خود آوردم تا با پی‌بردن به اصل ماجرا، در صورت امکان گرهی از کار فروبسته این زن باز کنیم. من سراپا گوش بودم تا بدانم داستان نامۀ این زن چیست که این‌همه خاطر استاد را مشوش کرده است. مهم‌تر از همه، از این پیش‌کسوتان بیاموزم که چگونه می‌توان از راه هنر به‌مرتب والای انسانی و انسان دوستی رسید. دیری نپایید که استاد با صدای نافذش به سرآغاز نامه پرداخت.

آنچه که، به اختصار، از محتوای نامه به خاطر دارم، این است که صاحب نامه، ضمن شکوه از بازی روزگار، افسانه زندگیش حکایت از آن می‌کرد که در خانواده‌یی بزرگ شده که پدرش مختصر الفتی با شعر و موسیقی داشته و از این‌رو او نیز نسبت به هنر و هنرمند وابستگی بسیاری احساس می‌کرده است. این اشتیاق و علاقه به هنر، آن قدر با وجودش عجین شده که به قول خودش با عشق! با همه مخالفت پدر و مادرش، تن به ازدواج با بازیگر نمایشی می‌دهد که چند سال پیش نبود در یکی از تماشاخانه‌های تهران به کار بازیگری اشتغال داشت. پس از این وصال، او با فداکاری چشمگیری سعی بر آن کرد تا شوهر گمنام خویش را که آهی در بساط نداشت، به درجه نیمه‌اشتهار هنری برساند. وقتی شوهرش با از خودگذشتگی و استقامت این زن پا به عالم شهرت نسبی می‌گذارد، رقیب تازه‌یی بر سر راه این بانوی فداکار قرار می‌گیرد و نتیجه آن می‌شود که عشق نورسیده، کانون پر از محبت و وفای او را درهم می‌ریزد. اکنون او مانده و دو فرزند خردسالش، خواهش او تنها یک دستگاه چرخ خیاطی است تا بتواند از راه دوخت و دوز، کمر همت به تربیت فرزندان خود بندد تا در اثر نیاز مالی به ورطه نیستی سقوط نکنند. ادیب وقتی به پایان نامه رسید، گویی کوهی کنده باشد، چهره‌یی بس دردناک و خسته داشت و در این احوال زیر لب زمزمه کرد. نمی‌دانم شرط هستی در چیست؟! در این موقع حاضران هم که حالتی ملالت‌بار داشتند، بنا به عرف و عادت هنرمندان قدیمی، سرشار از عواطف و شرف انسانی بودند. جمع یاران هریک مبلغی به سهم خود، به استاد ادیب سپرد تا مقصودش که فقط کمک به هم‌نوعش بود، عملی گردد:

«عبادت به جز خدمت خلق نیست»

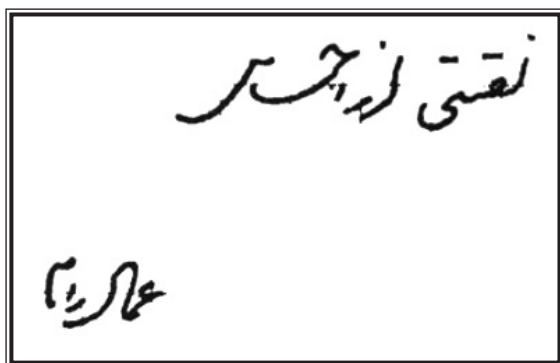
به تسبیح و سجاده و دلق نیست»

استاد ادیب که مانند همه هنرمندان عصر خویش در کسوت درویشان بود، در این مقام وارستگی تا پایان حیاتش هرگز لب به شکوه باز نکرد. تنها گله‌اش این بود که بهترین آثارش به دست افرادی مغرض از میان رفته است، که جبرانش، بنا به مقتضیات سنی، هرگز برایش میسر نشد. این رویداد تأسفبار در زمانی به وقوع پیوست که مشیر همایون شهردار، «نوازندهٔ پیانو»، در کهولت به ریاست اداره موسیقی رادیو منصوب شد. در این هنگام حدود پانزده برنامه از صدای این مرد بزرگ، که به همراه ویولن استاد مهدی خالدي هر کدام به مدت یک ربع ساعت بر روی نوار ضبط شده بود، بدون هیچ

دلیلی پاک و این اثرهای جاودانه از میان رفت. استاد با این ضربه روحی رفته رفته به کنج عزلت پناه برد و بعد از انقلاب نیز برای آن که ایستاده بمیرد، چند سالی نفتفروشی پیشه کرد. در این جاست که باید گفت: در دنیای هنر ما، همیشه روشنی مقهور تاریکی شده و به این خاطر ما، مانند دیگر ممالک پیشرفته، تا به ارزش هنر و هنرمند پی نبریم، ستاره‌یی در جهان هنر نداشته و نخواهیم داشت.



(اشعار عماد رام)



به یاد زادگاهم «ساری»

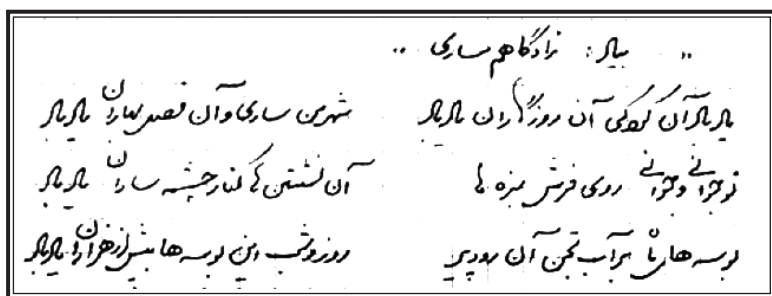
یاد باد آن کودکی، آن روزگاران، یاد باد
شهر من ساری و آن فصل بهاران، یادباد
نوجوانی و جوانی، روی فرش سبزه‌ها
آن نشستنها کنار چشمه‌ساران، یاد باد

بوسه‌های ماه بر آب تَجَن آن رود پیر
روز و شب این بوسه‌ها بیش از هزاران، یاد باد
آن غبار کاروانها در میان کوره راه
آن دو بیتیه‌ها به آوای سواران، یاد باد
عطر نارنج از نسیم آکنده در هر برزنی
کوه و دشت و دره‌ها در باد و باران، یادباد
ابرهای تیره‌گویی ساقی میخانه‌هاست
لاله چون ساغر میان لاله‌زاران، یاد باد
آن حریفانِ جدا از رنگ و تزویر و ریا
یاد آن ساغرکشان و میگساران، یادباد
آن سراپا آتش عشقی که چشمانش نخفت
اشک‌های گرم آن شب زنده داران، یادباد

مرد ماهیگیر روی موج دریای خزر
آن به جامانده ز تاریخ دلیران، یادباد
چرخش دامن از آن گیسوبلند ماهرخ
با نگاه آتشین در جمع یاران، یادباد
دختران با رقص خود چون خوشه‌ها در پیچ و تاب
بانگ طالب از دوتار بیقراران، یادباد
زیر سقف آسمانِ آبیِ آبی‌ترین
فرش گلها در گذار رهگذاران، یادباد

دسته‌های گل‌خانِ روستای هر دیار
در وجین و آن سرود پنبه‌زاران، یادباد
مرد شالیکار آن تندیس پاکی و صفا
آرمیدن در نِگار، آن سایه‌ساران، یادباد

همره بانگ جَرَس آید صدای آشنا
ناله نی در میان کوهساران، یادباد
زادگاهم، شهر من، ای بهترین، ای خاطره
تا ابد نامت به نام نام ایران، یاد باد



توضیح:

- تجن نام رودخانه‌یی است که در کنار شهر ساری قرار دارد.
- آهنگ طالب، سینه به سینه در میان کلیه روستاهای مازندران زمزمه می‌شود که آهنگ خاصی است بر روی اشعار طالب آملی.
- نِگار سایه‌بانی است که در شالیزارها قرار دارد و روستاییان برای حفظ شالی از گزند جانوران سراسر تابستان را در آن به سر می‌برند.
- وجین به زبان محلی کندن علفهای هرز از پنبه‌زار را معنی می‌دهد که گاه همراه با آوازهای محلی و جمعی است.

«مرتبیت فقر»

دنبال چه می‌گردی در کسوت روحانی
پیدانکنی او را زین رسم مسلمانی
یکشب اگر از مسجد در میکده بازآیی
من با خبرت سازم از عالم ربّانی

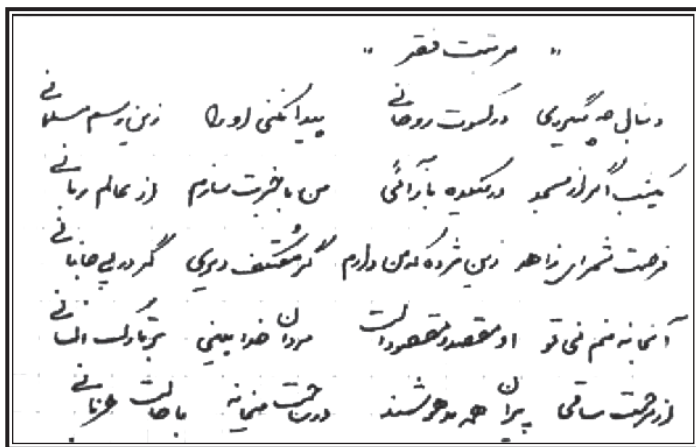
فرست شمر ای زاهد زین مژده که من دارم
گر مُعتکف دیری گر در پی جانانی
آنجا نه منم نی تو او مقصد و مقصود است
مردان خدا بینی بر تارک انسانی

از مرحمت ساقی پیران همه مدهوشند
در ساحت میخانه با حالت عرفانی
این مرتبیت والا چون از فقرا دیدی
هرگز نکنی یادی از تخت سلیمانی

تو شرط عبادت را در فایده می‌دانی
تعلیم تو این باشد از آنچه که می‌خوانی
هر بی‌سر و پای را عارف نتوان گفتن
اشکال تو در این است کین نکته نمی‌دانی

جزئی اگر از عرفان من با تو سخن گویم
تکبیرزنان زاهد سجّاده بسوزانی
گفتی که ننوشتی می را [و]ابنوش آن دم
سر پای خم اندازی از فرط پشیمانی

این مذهب و آیین است جز این به تو باید گفت
آن روضه رضوانت باشد به تو ارزانی
آخر به چه تفسیری خون خواهی و خون ریزی
پاسخ چه دهی ما را با این همه قربانی



ملک عدم ار خواهی صافی شو و صوفی شو
از حافظه بیرون کن اندیشه شیطانی
این سان منگر ما را صوفی شدن آسان نیست
باید که برون آیی زین خصلت حیوانی

بس کن تو هم ای واعظ از موعظهات بگذر
زیرا نه سخندانی نی آن که سخن دانی
این فلسفه را عاقل باور نکند از تو
عیسی که خودش مرده بر مرده دهد جانی

موسی بتر از عیسی گر معجزه‌یی می‌داشت
اعجاز بر این می‌کرد تا خود نشود فانی
فرق من و تو این است با علم یقین گویم

بینا نشده یعقوب از یوسف کنعانی
رندی اگرت گوید فالی بزن از حافظ
با خواجه چه خواهی کرد گر حافظ قرآنی
الفاظ دگرگویی فرهنگ دگر جویی
بیگانه گرت خوانم بیگانه تر از آنی

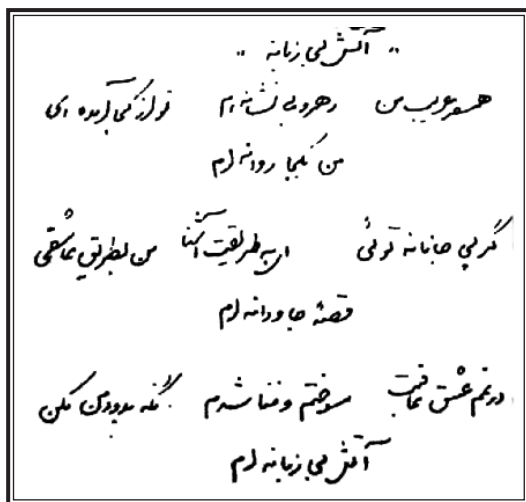
این گفته تاریخ است بیگانه تویی چون ما
از دست تو بنشینم این گونه به ویرانی
از مسلک و آیینت دانی که چه فهمیدم
نی چشم برون داری نی دیده پنهانی

پایان سخن این است «ای مرده پرست، ای شیخ»!
هم دشمن ایران و هم دشمن ایرانی

* * * * *

«آتش بی زبانه»

همسفر غریب من رهرو بی نشانم تو از کجا آمده‌ای
من به کجا روانم



گر بی جانانه تویی ای به طریقت آشنا من به طریق عاشقی
قصه جاودانه‌ام

در غم عشق عاقبت سوختم و فنا شدم نگه به دود من مکن
آتش بی زبانه‌ام

من به تمنای دلم بنده میخانه شدم پیچد اگر زبان من
مست می شبانه‌ام

دوش کنار میکده مستی شیخ دیده‌ام از این خطا به حکم او
رانده ز شهر و خانه‌ام

گمشده پیش چشم من جهان از این دربدری مات و پریشان شده از
بازی این زمانه‌ام

مگو خراب باده‌ام اگر که گریه می‌کنم به حق که در پی حقم
هَقِ هَقِ من بهانه‌ام

در طلب مراد خود با همه نامرادیم چو مرغ پر شکسته‌یی
در پی آب و دانه‌ام

می‌شکنم آینه را که بشکند وجود من قصه غصه‌های من
ساز من و ترانه‌ام
(سن خوزه آمریکا)

* * * * *

- از آلمان عازم آمریکا بودم، یک حزب الهی همسفر من بود. او با بی‌اعتنایی از کنارم گذشت مانند آن بود که من دشمن قسم خورده او هستم. این چند بیت به‌خاطر آن است که چرا آن همه دوستی مبدل به این همه کینه شد.

«هو، حق»

فکر مرا نخوانده کس با همه سخاوتم
زنده به‌گور زندگی ز فطرت نجابتم

نی ز خداشناسیم حقیقتم عیان شده
نی ز اصول کافری شد آشکار حقیقتم

بستم اگر زبان خود ساز من و زبان من
نفیر او بیان کند شرح دل و حکایت

طعنه به ساز من مزین خنده به سوز من مکن
صافی صوفیان منم دلیل راه وحدتم

زاهد اگر روانه شد به کعبه از ره ریا
من به نوای نای خود همیشه در عبادتم

گر به سماع درآمد خواجه ز چنگ و عود من
کی به ترنمی زند همچو منی به بربطم

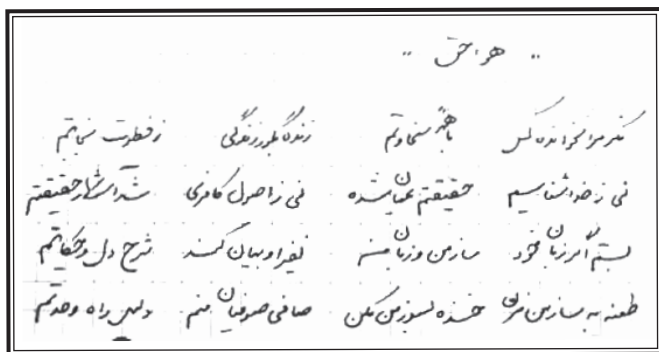
حافظ اگر پیاله زد با ملکان کبریا
چو بنگرد به مستیم غبطه خورد به حالت

آن که به آوای جلی رسیده تا پیامبری
کی به مراد خود رسد تا نکند زیارتم

بی خبری ز اصل من ای که اصیل و خالصی
سلسله در سلسله‌ام همین بود اصلتم

این همه های و هوی من از کرم هوی من است
بانگ آن الحقم شنو شب همه شب به خلوتم

هر که به ظن خود مرا دشمن و یار خود کند
پی نبرد ز فقر من به ثروت قناعتم



آتش غم بسوزدم گریه امانم ندهد
میان آب و آتشم بیا بین شهامت

خسته و درمانده شدم ز قید و بند زندگی
به هر کجا پا زده‌ام که بگسلم اسارتم

باور کس نمی‌شود این نه من و نه [من] منم
مرگ من این بود من است مردن من ولادت

مرتبت فقر مرا آن که به خاطر آورد
مُهر نماز خود کند سنگ مزار تربتم

گر همگان بریده اند از من دیوانه ولی
یار من آمد از صفا به یاری و عیادتم

جود و سجود من نگر تا که تو از وجود من
خاضع و خودشکن شوی سجده کنی به حرمت
من چه کنم که این شدم گر تو هم آن شدی بشو
صاحب میخانه بدان منم که در قیامت

از تن خود گذشته‌ام تا که ز تنها گذرم
حاصل تنها شدنم ذکر من و ریاضتم
بس که به خود آمده‌ام من به خدا خدا شدم
گذشته آب از سر من همین بود قضاوت
مصلحت و صلاّی من همین حقیقت است و بس
به یمن این حقیقتم رسیده‌ام به حاجتم
حقّ مرا ببین که من بر حقّ حقّیان شدم
سروش غیبیم دهد ز حقّ من بشارتم

«زندگی»

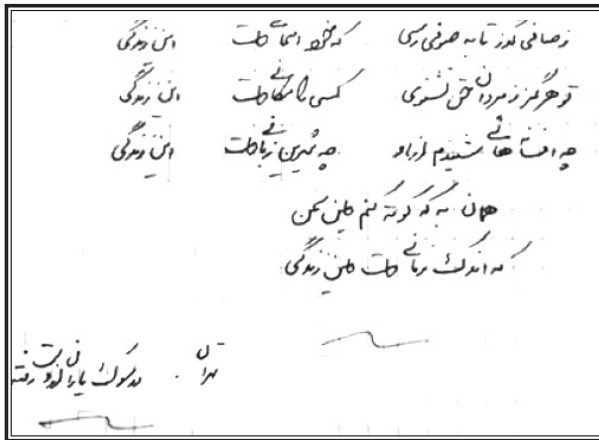
عجب داستانی است این زندگی
بهاری اگر بود یادش ... به خیر
همه درد و حرمان و رنج و آلم
به جاه و به منصب به مالی و نام
قدم بر سرای فقیران بنه
مشو غافل از عمر کوتاه خویش
ببین بر لب جوی ای بی خبر
مگو بانی مرگ گلها کجاست

چه اندک زمانی است این زندگی
برایم خزانی است این زندگی
چنین ارمغانی است این زندگی
مشو غره آنی است این زندگی
بدان دار فانی است این زندگی
که خصم جوانی است این زندگی
چو آب روانی است این زندگی
چنین باغبانی است این زندگی

ز صافی گذر تا به صوفی رسی
تو هر گز ز مردان حق نشنوی
چه افسانه‌هایی شنیدم از او

که خود امتحانی است این زندگی
کسی را مکانی است این زندگی
چه شیرین زبانی است این زندگی

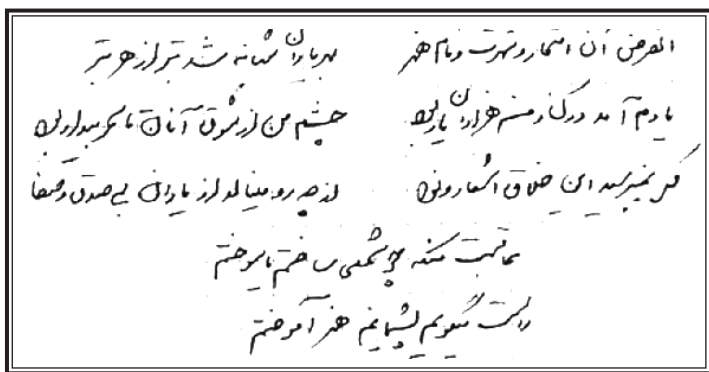
همان به که کوتاه کنم این سخن
که اندک زمانی است این زندگی
(تهران، در سوگ یاران از دست رفته)



«پشیمان»

سالها چون شمع از رنج درونم سوختم
تا که با این شعله های غم هنر آموختم
خون دل خوردم بسی اما نیامد بر لبم
ز آن همه درد نهان و زین همه تاب و تبم
چون که این غمها درون ساز و آوازم فتاد
جمله گفتند مرحبا استاد و جانت زنده باد

بعد این شهرت کنار من هزاران یار بود
چشم من از شوق آنان تا سحر بیدار بود
کس نمی پرسید این خلاق اشعار و نوا
از چه رو می نالد از یاران بی صدق و صفا
یار بود و باده بود و مستی و عشق [و] امید
و ه چه دلهایی برای دیدن من می تپید



ناگهان در جوّ ایران حرکتی آغاز شد
این گمان آمد که درهای بهشتی باز شد
زین تغافل هستی این مملکت برباد رفت

این میان نام هنرمند و هنر از یاد رفت
للعجب میخانه مسجد گشت و رندان شیخ شهر
چشم بد هرگز نبیند این چنین شیخی به دهر

یار میخواره به یکباره به مسجد روگرفت
گویا او از ازل با اهل مذهب خو گرفت
تا مرا می دید می گفت ای لعین نابکار
تا به کی لُهو و لعب تا کی هوای روزگار
بس کن ای مطرب حرمت باد این نان حرام
زندگی خواب است و خوردن، مردن است و السلام

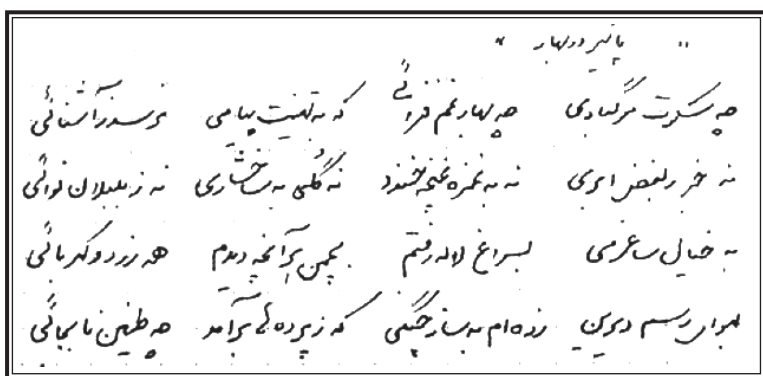
الغرض آن افتخار و شهرت و نام هنر
بهر یاران شبانه شد بتر از هر بتر
یادم آمد در کنار من هزاران یار بود
چشم من از شوق آنان تا سحر بیدار بود
کس نمی پرسید این خلاق اشعار و نوا
از چه رو می نالد از یاران بی صدق و صفا

عاقبت من که شمعی ساختم یا سوختم
راست می گویم پشیمانم هنر آموختم

(تهران)

«پاییز در بهار»

چه سکوت مرگباری چه بهار غم‌فزایی
 که به تهنیت پیامی نرسد ز آشنایی
 نه خبر ز بغض ابری نه به غمزه غنچه خندد
 نه گلی به شاخساری نه ز بلبلان نوایی



به خیال ساغر می به سراغ لاله رفتم
 به چمن هر آن چه دیدم همه زرد و کهربایی
 به هوای رسم دیرین زده ام به ساز چنگی
 که ز پرده‌ها برآمد چه طنین نابه‌جایی

به حریم پارسایان ز قضا قدم نهادم
 به جز از فریبکاران نشنیده‌ام دعایی
 گذری به سوی یاران ز سر وفا نمودم
 چو نظر به هر چه کردم همه رنگ بی‌وفایی

به نیاز مهرجویی به طواف کعبه رفتم

ز خدا ندیدم آنجا نه اثر نه ردّ پایی
به خود آمدم در آن دم که چه فرق بت پرستی
چو به سنگ تیره گویم که تو خانه خدایی

به ارادتی گذشتم ز دیار باده‌نوشان
نه به سر کلاه و شالی نه به دوششان ردایی
نه کسی چو شیخ و شابی به طریق خودپرستی
نه خبر ز اشک زاهد به بهانه گدایی

چو به حیرت آزمودم روش پیاله‌نوشان
ز درون جمله خواندم همه سرّ کبریایی
به چنین حقیقتی من دل و دین ز دست دادم
که سحرگهان شنیدم ز مراد خود ندایی

چه شود اگر که زاهد به عدم شود روانه
که کند خلایقی را ز وجود خود رهایی

- اولین عید، پس از فتنه خمینی در انتظار دیدار یاران بودم؛ آن همه یارانی که به گرد من جمع می‌شدند. در این عید حتی توفیق دیدار یکی از آنها نصیبم نشد. این قطعه به همین مناسبت سروده شد. تهران.

«گره»

ما به مجنون صفتی شهره و حاشا نکنیم
صد گره پشت گره بسته یکی وانکنیم
آن چنان جمع حریفان همه بیگانه شدند
همزبانی که گشاید گره پیدا نکنیم

تا که فرق هوس و عشق معین نشود
چاره این دل دیوانه رسوا نکنیم
چون که از عاقبت کار جهان باخبریم
خوشر آن است که ما صحبت فردا نکنیم

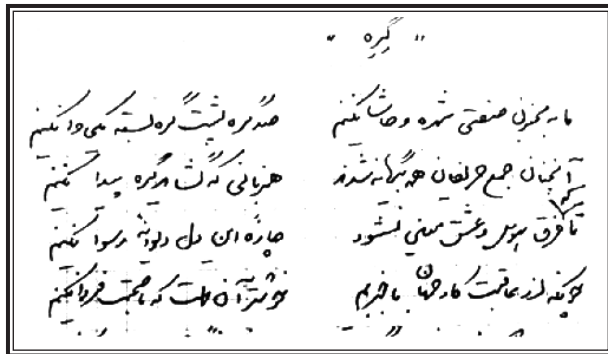
دل به دریازدگانیم عجب نیست اگر
یاد افسانه چشمان چو دریا نکنیم
صحبت پیر مغانم ز ازل در گوش است
پس چرا جام می و باده مهیا نکنیم

مگرم شیوه چشمان تو یادم بدهد
به جز این مستی عشاق تماشا نکنیم
ما بدان مقصد عالی نرسیدیم هنوز
ورنه با عاقل و فرزانه مدارا نکنیم

رونق عهد شباب است بهاران برخیز
حیف باشد هوس ساقی و مینا نکنیم
منعم از می مکن ای خفته در آغوش خیال
حاجتی گر بودم از تو تمنا نکنم

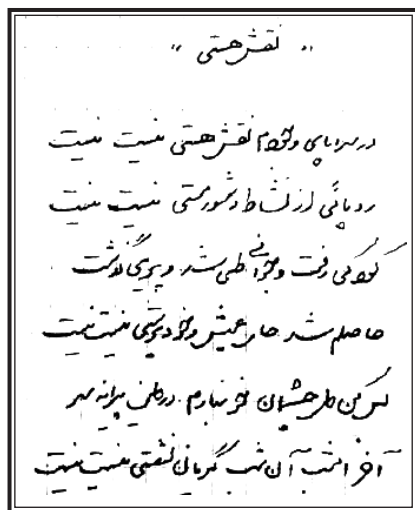
به حقارت منگر دولت درویشان را
که نظر بر مه و پروین و ثریا نکنیم

(تهران)



«نقش هستی»

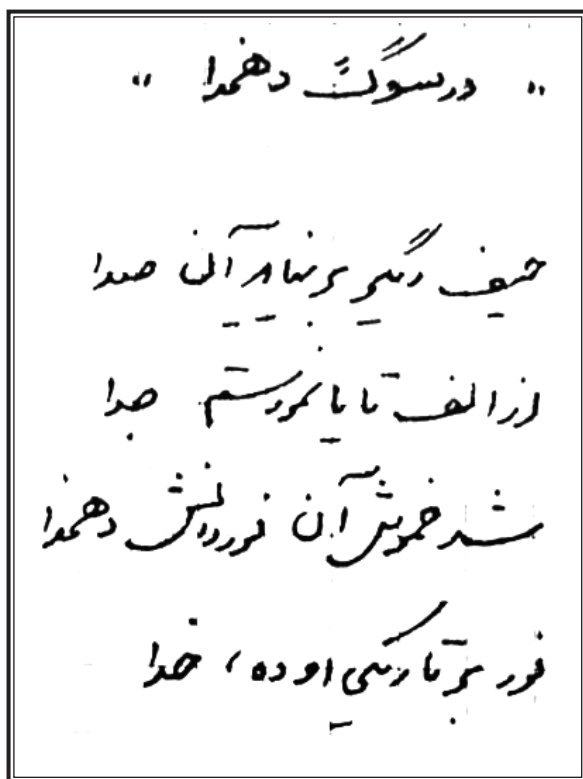
در سراپای وجودم نقش هستی نیست نیست
 ردّ پایی از نشاط و شور مستی نیست نیست
 کودکی رفت و جوانی طی شد و پیری گذشت
 حاصلم شد جای عیش و خودپرستی نیست نیست
 بس کن ای چشمان خونبارم در این پیرانه سر
 آخر امشب آن شب گریان نشستن نیست نیست
 ساقی ار دعوت کند ما را به می عیش مکن
 گرچه حالی گیرد آن ساغر ز دستی نیست نیست
 گفتمش وصلت میسر کی شود پیمان شکن
 گفت این دل سالها آن را شکستی نیست نیست
 طعنه بر موی سپیدش لاجرم آینه زد
 بنگر، این، آن رشته‌یی کز هم گسستی نیست نیست
 چشم تا برهم زدم پایان بودن بود و هیچ
 زندگی این رسم آن عهدی که بستی نیست نیست



«در سوگ دهخدا»

حیف دیگر بر نیاید آن صدا
از الف تا یا نمودستم جدا

شد خموش آن نور دانش دهخدا
نور بر تاریکی او ده، خدا



«قبله‌گاه محبت»

منم که رو بنهادم به قبله‌گاه محبت
منم فتاده چو یوسف درون چاه محبت
امیر ملک و جود و اسیر درگاه عشقم
منم که گوشه گرفتم به خانقاه محبت

* * * * *

آزادی

میان آتش و خونم، چو مجنونم
که بر لیلای آزادی امید و آرزو بستم
منم آن راستین انسان که در یک آن
حصار دردهای مردمم با مشت بشکستم
سرودم لحظه شادی، سپیدم چون کبوترهای آزادی
دلم چون لاله خونین است، هدف این است
که از هر قطره خونم هزاران لاله می‌روید
اگرچه رنگ خون دارد، ولی آهسته می‌گوید
سرودم لحظه شادی، سپیدم چون کبوترهای آزادی (۱۹۸۰)

* * * * *

* * * * *

